

گزینش رؤسای جمهور در فرانسه و ترکیه

در ماه مه امسال باید در فرانسه و ترکیه روسای جمهور جدید برگزیده می‌شدند. پیش از جنگ جهانی اول، فرانسه صاحب قانون اساسی لائیسسته شد که بر مبنای آن دین و دولت از هم جدایند و نه دین حق دخالت در امور دولت را دارد و نه دولت در امور دینی مداخله‌گر است. در فرانسه نیکولاس سرگوزی که یکی از راست‌ترین سیاستمداران آن کشور است، با دریافت بیش از ۵۳٪ آرای مردمی که در انتخابات شرکت کردند، به ریاست جمهوری فرانسه برگزیده شد. پس از پیروزی کمال آتاتورک در ترکیه، قانون اساسی آن کشور از قانون اساسی فرانسه اقتباس شد و به همین دلیل در ترکیه باید دولتی لائیسسته وجود داشته باشد. طبق قانون اساسی ترکیه رئیس جمهور توسط نمایندگان مجلس برگزیده می‌شود. اما حزب «اعتدال و توسعه» به رهبری اردوغان بیش از دو سوم کرسی‌های مجلس ترکیه را در اختیار دارد و در نتیجه خواهان گزینش عبدالله گل، وزیر امور خارجه ترکیه که عضو این حزب است، به مقام ریاست جمهوری بود. اما ژنرال‌های ارتش ترکیه که خود را حافظ میراث آتاتورک می‌دانند، همراه با برخی احزاب «سکولار» که در مجلس حضور دارند، خواهان رئیس‌جمهوری‌اند که جدائی دین و دولت را نمایندگی کند. آنها عبدالله گل را که به یک حزب اسلام‌گرا تعلق دارد و زنش چارقد به سر می‌کند، برای این مقام مناسب نیافتند. **بازمانده در صفحه ۱۵**

منوچهر صالحی msalehi@t-online.de

هر کسی از ظن خود شد یار من؟!

رفیق ارجمند محمود راسخ دوست دارد نوشته‌های دیگران را نقد کند، کاری که خوب است و سبب می‌شود تا از یک سو کسانی که نوشته‌هایشان نقد می‌شود، به سستی برهان‌های خود پی برند و از سوی دیگر خواننده می‌تواند دریابد که ناقد تا چه اندازه در نقد خود محق است.

در شماره پیشین «طرحی نو» قرعه فال به نام «سردبیر» خورد و ایشان در مقاله خود کوشیدند موضعی را که «سردبیر» در نوشته خود در ماهنامه شماره ۱۱۹ درباره برخی از سازمان‌های اپوزیسیون نگاشته بود، نقد کنند و ایرادهای آن مواضع را آشکار سازند.

منش من آن نیست که به هر نقدی پاسخی دهم، زیرا در جهانی که در آن بیش از هفت میلیارد انسان زندگی می‌کنند و هر کسی به «حقیقت ذهنی» subjektive Wahrheit خود دست یافته است، پاسخ به هر نقدی کار سنجیده‌ای نیست، زیرا به قول مولانا، شاعر و اندیشمند توانای ایرانی، «هر کسی از ظن خود شد یار من»، یعنی مرا آن‌طور دید که می‌توانست ببیند و یا آن که می‌خواست ببیند، یعنی آن که هر کسی از درپچه ذهن خود می‌تواند به حقیقت ویژه خویش دست یابد و در نتیجه حقیقت همه نباید یکی باشد.

با این حال نوشته‌ی دوست گرامی ام محمود راسخ مرا بر آن داشت تا درباره برخی از دشواری‌هایی که «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» با آن دست و پنجه نرم می‌کند، با خوانندگان «طرحی نو» سخن بگویم. **بازمانده در صفحه ۱۰**

دیگر مقالات این شماره:

انقلاب پروتتری و برنامه‌ی آن: کارل کائوتسکی

براندازی نظام اسلامی: رامین کامران

آرزوی خلاف جریان ...: برگردان به فارسی از بهروز عارفی

زندگی در تعلیق و تهدید

در ۲۵ آوریل ۲۰۰۷ دور جدید گفتگو میان خاویر سولانا مسئول امور خارجی اتحادیه اروپا و علی لاریجانی «دبیر شورای امنیت ملی ایران» در آنکارا آغاز گردید. با این که هر دو طرف گفتگوهایشان را «مثبت» اعلام کردند، اما ارزیابی‌های مسئولان جمهوری اسلامی و رویکرد رسانه‌های وابسته به آنها، پیش از آغاز گفتگو، جایی برای خوشبینی نسبت به پیشرفت مذاکرات باقی نمی‌گذارد. روزنامه کیهان دو روز قبل از شروع گفتگوها از قول سخنگوی وزارت امور خارجه نوشت: «کلمه تعلیق را از ادبیات هسته‌ای ایران حذف کرده‌ایم». روزنامه رسالت نیز آغاز دور جدید گفتگوهای ایران و اتحادیه اروپا را «جلوه‌ای از اقتدار دیپلماتیک ایران» خواند و سولانا را «سفیر استیصال و درماندگی اتحادیه اروپا» و لاریجانی را «سفیر اقتدار ایران» نامید. این نگرش سبک‌سرانه و اینگونه تصورات واهی و محاسبات سطحی در بهره‌برداری از شرائط، در تمام چند سال گذشته مبنای زور آزمائی‌های مقامات جمهوری اسلامی در مسئله هسته‌ای بوده است. حاصل این نگرش و سیاست‌های ناشی از آن، برخلاف تبلیغات فریبکارانه، نه کسب امتیاز، بلکه از دست دادن فرصت‌ها و تشدید انزوا بوده است. صرف‌نظر از آن بخش از حاکمت که عامدانه در پی ماجراجویی است و حتی حمله نظامی آمریکا را «نعمت» تلقی می‌کند، احساس «اقتدار» زمامداران جمهوری اسلامی از آنجا ناشی می‌شود که آمریکا را ناتوان از اقدام جدی و یا حمله نظامی علیه ایران می‌دانند و بر آنند که افکار عمومی چنین اقدامی را بر نمی‌تابد و اکثریت مردم و مجلس نمایندگان آمریکا، هم‌چنین کشورهای اروپائی با چنین حمله‌ای مخالف‌اند. در شورای امنیت اجماع وجود ندارد. آمریکا در عراق و افغانستان گرفتار است و حمله به ایران برای آمریکا عواقب وخیمی دارد و می‌تواند سبب انفجار شیعیان به ویژه در عراق گردد.

بازمانده در صفحه ۱۳

شیدان وثیق cvasigh@wanadoo.fr

پرسش‌های سوسیالیسم دموکراتیک (۲)

۲. مسائل عمومی سوسیالیسم دموکراتیک:

مناسبت‌های مسأله انگیز

از میان پرسش‌های سوسیالیسم دموکراتیک که بسیارند، من تنها پاره‌ای از آنها را تحت چند «مناسبت» مسأله‌انگیز (پروبلماتیک) طرح می‌کنم. همان‌طور که گفتیم، پذیرش و طرح این بغرنج‌ها و اندیشیدن درباره‌ی آنها، خود، سرآغاز یافتن پاسخ یا پاسخ‌ها است.

- مناسبت با چندگانگی، دموکراسی و آزادی

ارسطو می‌گوید که «پولیس (۲۷)، شکلی از چندگانگی است» و آرنست اضافه می‌کند که چندگانگی (پلورالیتیه (۲۸)) بدین معنا است که «این انسان‌ها هستند که روی زمین زندگی می‌کنند و ساکن دنیا هستند» و در نتیجه شرط بود و نبود هر گونه «وجود سیاسی» (۲۹)، واقعیت چندگانگی یا پلورالیتیه است. پس چندگانگی، شرط «سیاست» است زیرا در یگانگی، همسانی و حاکمیت توتالیتر، محلی برای سیاست ورزی نمی‌ماند. اما چندگانگی فقط شرط «سیاست» نیست، بلکه در عین حال شرط بود و نبود دموکراسی و آزادی نیز هست که این دو نیز در غیاب بسیارگونگی و اختلاف بی‌معنایند. در نتیجه می‌توان گفت که چندگانگی یا پلورالیتیه نام دیگر دموکراسی یا آزادی است و دموکراسی یا آزادی نیز نام‌های دیگر چندگانگی یا پلورالیتیه‌اند. **بازمانده در صفحه ۲**

فرارسیدن روز اول ماه مه را به همه مزدبگیران ایران که در مناسبات استثماری سرمایه‌داری مجبور به فروش نیروی کار خود هستند، شاد باشی می‌گوئیم و آرزومند رهائی بشریت از چنگال تمامی شیوه‌های تولید استثماری هستیم.

ظهور دستگاهی بوروکراتیک، نیرومند و فعال مایشا رو به رو می‌سازد که هم صاحب مطلق قدرت سیاسی است و هم اقتصادی. پیامدهای نابود کننده نظام اقتصاد دولتی را در سوسیالیسم واقعاً موجود آزموده‌ایم.

در پنجاه سال اخیر، ما با روند مهم دیگری نیز مواجهیم. طبقه کارگر جمعی، صنعتی و مولد یا به عبارت دیگر پرولتاریای کلاسیک که در مرکز بینش فرجام‌گرایانه‌ی مارکسیستی قرار داشته است و حتا تا اواسط قرن بیستم بر صفوف و نیرویش افزوده می‌گردید، امروز نه تنها رو به تقلیل می‌رود، بلکه از انسجام، اتحاد، خود-آگاهی و خود-سازماندهی طبقاتی‌اش نیز کاسته می‌شود. در مقیاس جهانی اما، با رشد صنعتی شدن در کشورهای توسعه نیافته، بر تعداد کارگران به‌طور مطلق افزوده شده است، ولی در این جا نیز با احتساب رشد جمعیت جهانی، این کمیت به‌طور نسبی در حال کاهش است.

یکی دیگر از تحولات قابل تأمل در جوامع سرمایه‌داری غربی، رشد خرده‌بورژوازی جدید و اقشار متوسط است. گر چه مزدبگیران قریب هشتاد درصد جمعیت شاغل را تشکیل می‌دهند و بر تعداد آن‌ها نسبت به گذشته افزوده می‌شود (با وجود رشد بی‌کاری)، اما از این تعداد، کادری‌ها بالا و متوسط و کارمندان بیش‌ترین رشد را داشته‌اند، در حالی که کارگران صنعتی و به‌طور کلی پرولتاریا که علاوه بر این دسته از کارگران شامل کارکنان بخش تجارت، بانک‌ها و مزدبران زراعی نیز می‌گردند، سیر نزولی طی کرده‌اند. به‌نظر می‌رسد که روند عمومی سرمایه‌داری امروز در جهت تشدید این سمتگیری سه گانه می‌باشد: رشد اقشار جدا شده از کار و تولید، رشد اقشار متوسط و کاهش پرولتاریای سنتی.

اما مهم‌تر از عامل رشد کمی طبقات متوسط در نظام سرمایه‌داری که مورد توجه مارکس نیز قرار گرفته بود (او در نوشتارهای تئوریک خود درباره‌ی اضافه ارزش، ریکاردو را از این جهت که عامل فوق‌را نادیده می‌گیرد سرزنش می‌کند)، رشد تمایزها و جدایش‌ها (۳۳) در درون پرولتاریا و در اقشار وسیع گسسته از کار و تولید است که همبستگی و تعاون میان آن‌ها را از هم می‌پاشد و آگاهی طبقاتی‌شان را تضعیف می‌کند.

وضعیت فوق، بیش از آن که تصادفی یا موقتی باشد، ترجمان تغییر و تحولات ساختاری و اجتماعی در عرصه‌ی مبارزه با سرمایه‌داری است. به این معنا که تضاد میان کار و سرمایه، موضوع استثمار سرمایه‌داری در فرایند تولید-آن چه که در ادبیات سوسیالیستی یا کمونیستی به «تضاد اصلی» سرمایه‌داری معروف است- اگر چه همواره یک رکن مهم مبارزات طبقاتی و ضد سرمایه‌داری در جهت نفی این نظام باقی می‌ماند، اما جایگاه انحصاری سابق خود را که از سده نوزده تا اواسط سده بیست احراز می‌کرد، از دست می‌دهد. تضاد کار و سرمایه در تولید دیگر تنها عامل کسب خود-آگاهی و تنها محرک‌ی تغییر و تحولات و ایجاد جنبش‌های ضد سرمایه‌داری نیست، اگر چه اهمیت خود را همواره به‌مثابه‌ی بخشی مهم و قابل توجه از این جنبش حفظ می‌کند.

امروزه به نظر می‌آید که خود-آگاهی و خود-سازماندهی اجتماعی در مقابله با سرمایه‌داری محصول مبارزاتی می‌گردند که در بطن آن‌ها راه‌حل‌ها و پروژه‌های نفی ارزش‌های حاکم مطرح می‌شوند؛ ارزش‌های سرمایه‌داری‌ای که معیارهایی چون سود و ارزش (مبادله)، رقابت و «تولید فزاینده برای سود فزاینده»... را بر انسان و هستی او برتر می‌شمارند. در این مبارزات، اقشاری مختلف (و نه تنها کارگران) در جبهه‌هایی مختلف (و نه تنها در عرصه تولید) یا نظم و ارزش‌های سرمایه‌داری درافتاده و درگیر می‌شوند: در جبهه‌ی آموزش و بهداشت، در عرصه‌ی محیط زیست، در رابطه با مسکن و محیط زندگی، در عرصه‌ی فرهنگ و هنر، در جبهه‌ی رسانه‌های گروهی، ارتباطات و اطلاعات، در حیطه‌ی حقوق بشر، آزادی‌ها و دموکراسی شهروندی، در جبهه‌ی قضائی و سیاست‌های کشوری و سرانجام در زمینه‌ی اتحاد و همبستگی بین‌المللی... در تمامی این جبهه‌ها است که زحمتکشان و به‌طور کلی مردمان تحت ستم و خودبیگانگی (آلیناسیون (۳۴)) نظام سرمایه‌داری، با وارد شدن در میدان دخالت‌گری اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، توانائی‌های‌شان را در چاره‌جویی برای ارائه راه‌حل‌های نو در گسست از نظام موجود تجربه می‌کنند و به‌آزمایش می‌گذارند.

گفتیم که سوسیال دموکراسی در درازای تاریخش همواره با واقعیت چندگانگی و مشکل تبیین صحیح مناسبت خود با آن رو به رو بوده است: چندگانگی هم در درون خود، هم در درون طبقه و هم در درون جامعه. در این میان، آن چه که به نام سوسیالیسم، چه در اردوگاه شوروی سابق طی دوران حیاتش و چه در آن جا که هم چنان به بقای واپس‌گرایانه‌اش، در چین، کره شمالی، کوبا... ادامه می‌دهد، همواره نشان داده و می‌دهد که سوسیالیسمی یگانه‌گرا و نافی چندگانگی است، که با «شور و تصمیم‌گیری دموکراتیک» مردم ضدیت بنیادین دارد و در نتیجه همیشه در اساس آزادی‌گش است. دلیل ساده‌ی آن نیز این است که سه مؤلفه‌ی فوق، یعنی «چندگانگی»، «شور و تصمیم‌گیری دموکراتیک» و «آزادی» بیش از هر چیز دیگری حاکمیت مطلقه‌ی او را به‌خطر می‌اندازند.

گفتیم که در برابر پرسش «سوسیالیسم امروز چیست؟» پاسخی در دست نداریم، زیرا که نسخه‌های آزموده شده و شکست خورده‌ی پیشین را باطل می‌شماریم و بر این باوریم که بسیاری چیزها، تئوری‌ها، تحلیل‌ها و پراتیک‌ها را باید از سر آغاز، ابداع و تبیین کنیم. اما آن چه که در هر حال می‌توان گفت این است که شرط‌بندی (۳۰) ما برای فرا روی از وضع موجود مناسبات سرمایه‌داری (گذار به پسا سرمایه‌داری)، شرط‌بندی برای تداوم و تعمیق «چندگانگی»، «شور و تصمیم‌گیری دموکراتیک» و «آزادی» است که شرط اولیه و اساسی هر گونه سوسیالیسم دموکراتیک تصور پذیر است.

امروزه، باید اعتراف کنیم که بدیلی در فراروی از دموکراسی شناخته شده کنونی یعنی دموکراسی نمایندگی شده (۳۱) در دست نداریم. با این وجود، می‌توان برای تعمیق دموکراسی به‌سوی شور، مشارکت و تصمیم‌گیری مستقیم و بلاواسطه‌ی مردم در امور، شرط‌بندی و مبارزه کرد. این سرنوشت شرط‌بندی و مبارزه برای دموکراسی مستقیم، بلاواسطه و مشارکتی مردم است که در عمل نشان خواهد داد آیا دموکراسی نمایندگی شده واقعاً موجود کنونی تنها «فق گذر ناپذیر بشری» (۳۲) است یا نه.

- مناسبت با تحولات سرمایه‌داری

امروزه، به‌نظر می‌رسد که بسیاری از شاخص‌های عینی سرمایه‌داری سده‌ی نوزدهم و نیمه‌ی اول سده‌ی بیستم دست‌خوش تحول و دگرگونی شده‌اند. از آن جمله است پدیدار جهانی شدن و وابستگی متقابل کشورها، اقتصاد‌ها... که امکان «سوسیالیسم» در محدوده‌ی یک کشور را منتفی می‌سازد و بیش از پیش مسأله را در چهار چوب منطقه‌ای اگر نه جهانی طرح می‌کند. به‌طور کلی تغییرات و دگرگونی‌های قابل تشخیصی رخ داده‌اند که ما را باید به بازاندیشی و بازنگری مجدد در تحلیل از نظام سرمایه‌داری (چه در سطح ملی و چه جهانی)، مشخصات کنونی آن و راه‌های گسست از آن تشویق کند.

یکی از این تحولات، گرایش به‌سوی تمرکز و تجمع روزافزون سرمایه (ثابت) از جنگ جهانی دوم به این سو است که سیری معکوس طی کرده است. روند عمومی در این سال‌ها (با توجه به‌امکانات جدید فن‌شناختی و نقش دولت...) به‌سمت ایجاد واحدهای متوسط و کوچک در بخش تولید، توزیع و به‌ویژه خدمات بوده است. روندی که در کشورهای توسعه نیافته نیز مشاهده می‌شود. اهمیت این فرایند نوین در آن جا است که مُدل سنتی حل مسأله‌ی مالکیت که یکی از مسائل اساسی سوسیالیسم است، به زیر سؤال می‌رود. می‌دانیم که در نظریه‌ی کلاسیک، روند طبیعی سرمایه در جهت تمرکز و تجمع هر چه بیشتر مالکیت در دست عده‌ی قلیلی از صاحبان سرمایه است. بدین سان، بخش اعظم اقتصاد کشور متمرکز و مجتمع می‌شود و در تملک گروهی کوچک قرار می‌گیرد. در نتیجه انتقال مالکیت اقتصاد کشور از بخش خصوصی به بخش جمعی که همانا مالکیت دولتی است، کاری بس ساده و ممکن می‌گردد. اما در شرائطی که واحدهای کوچک و متوسط بخش بزرگی از اقتصاد را در دست دارند، «اجتماعی کردن» آن‌ها نه تنها دشوار و غیر ممکن می‌شود، بلکه حتا در صورت تحقق یعنی تصاحب آن‌ها توسط دولت، جامعه را با خطر

مناسبت با جنبش اجتماعی

مناسبت با جنبش، در طول تاریخ سوسیالیسم، یکی از موضوعات مورد اختلاف و افتراق بوده است. عموماً دو بینش در برابر هم قرار گرفته‌اند. یکی، آزادی‌خواهانه که بر خودمختاری و استقلال «جنبش اجتماعی» تأکید می‌ورزد و دیگری آمرانه که «جنبش» را تحت قیمومت «عنصر آگاه» در قالب «حزب پیشرو» قرار می‌دهد. در جنبش سوسیالیستی، با وجود مقاومت مارکسیست‌های آزادیخواهی چون روزالوکزامبورگ... که در اقلیت بودند، همواره بینش حزب‌گرایانه مبتنی بر قیمومت حزب بر جنبش کارگری و اجتماعی، به ویژه در شکل لنینی و استالینی آن، چیره بوده است. امروزه با نقد شکل‌ها و شیوه‌های کهنه‌ی فعالیت سیاسی و سازمانی، «جنبش‌های اجتماعی» نوینی در غرب سر بلند می‌کنند که البته در برابر چالش‌های جدیدی نیز قرار می‌گیرند.

جنبش اجتماعی را می‌توان محل تلاقی و اشتراک سه فضای اصلی دانست. فضای اپوزیسیونی، انتقادی و دگرسازانه در روابط اجتماعی، فضای آزمون خودمختاری و خودگردانی و فضای تبادل و تقابل نظری در چندگانگی. این سه فضا توأماً و در اشتراک با هم معنا و مفهوم جنبش اجتماعی را می‌سازند.

جنبش اجتماعی، پدیداری واحد، یک دست و متجانس نیست. نه تنها مبارزه‌ی طبقاتی در درون آن عمل می‌کند، بلکه منافع و دیدگاه‌های مختلف فردی، گروهی، قشری و طبقاتی در بطن آن نیز منعکس می‌شوند. جنبش اجتماعی فضای هم‌زیستی در تقابل است. هم‌زیستی در تقابل میان طرح‌ها، برنامه‌ها، شیوه‌ها و شکل‌های مختلف. پس جنبش اجتماعی پدیده‌ای کثرت‌گرا و چندگانه، هم متحد و هم متنازع است. تضادهای بنیادینی را در خود دارد که به جنبش نیرو، قدرت ابتکار، خلاقیت و آفرینندگی می‌بخشند.

جنبش‌های انجمنی و اجتماعی امروزی ترجمان تمایل لایه‌های بیش از پیش وسیع مردم و جامعه‌ی مدنی به خودمختاری، خودگردانی و خودرهائی است. **خودمختاری (۳۵)** به معنای آزادی، استقلال و حاکم بودن بر سرنوشت خود است. **خودگردانی (۳۶)** به معنای نفی رهبری دائمی توسط یک مرکز، به معنای اداره‌ی برابرانه و گردان امور است. **خودرهائی (۳۷)** به معنای آزاد شدن از روابط فرادستی و خود بیگانگی‌های مناسبات سرمایه‌داری است.

بورديو (Bourdieu)، جامعه‌شناس فرانسوی و نظریه‌پرداز «جنبش اجتماعی»، تعریفی از این پدیده‌ار به دست داده است که نقل آن را در این جا بی مناسبت نمی‌دانیم.

«جمع کردن بدون یکی کردن»

جنبش‌های اجتماعی هر چند که خاستگاه‌ها، هدف‌ها و طرح‌های گوناگونی دارند، اما مسلماً به دلیل جمع خطوط مشترک‌شان، از یک خانواده‌اند.

اولین شاخص مشترک این است که این جنبش‌ها چون محصول نفی شکل‌های سنتی فعالیت سیاسی مانند احزاب کمونیست نوع شوروی هستند، هر گونه انحصار طلبی را طرد و مشارکت مستقیم همه‌ی علاقه‌مندان را تشویق می‌کنند. از این زاویه، جنبش‌های اجتماعی را می‌وان نزدیک به سنت آزادی‌خواهی (۳۸) دانست. این جنبش‌ها تمایل به شکل‌های خودگردان سازماندهی دارند که مشخصه‌ی آن‌ها، ایجاد ساز و برگ تشکیلاتی سبک است. تشکیلاتی که به افراد اجازه دهد نقش خود را به منزله‌ی سوژه‌های فعال ایفا کنند و انحصارطلبی احزاب سیاسی که تنها برای خود حق مداخله در سیاست قائلند را به زیر سؤال ببرند.

دومین شاخص مشترک این است که جنبش‌های اجتماعی هدف‌های دقیق و مشخصی را تعقیب می‌کنند که برای زندگی اجتماعی بسیار مهم‌اند، چون مسأله‌ی مسکن، اشتغال، بهداشت...

سومین ویژگی مشترک این است که این جنبش‌ها برای عمل مستقیم ارزش والائی قائل‌اند و مراقب‌اند که مخالفت‌ها و طرح‌های‌شان رابطه‌ای مستقیم با موضوع داشته باشند و در اقدام‌های نمونه‌ای، نتایج مشخصی به بار آورند.

چهارمین خصلت تمیز دهنده و مشترک این است که جنبش‌های اجتماعی همبستگی را که اصل تلویحی غالب مبارزات است، ارجح می‌نهند.

تصدیق این نزدیکی در هدف‌های مبارزه سیاسی و لوازم آن ایجاب می‌کند که به‌سوی هماهنگی رویم، با توجه به این که یکی کردن همه‌ی جنبش‌های پراکنده، که خواست فعالان و به‌ویژه جوانانی است که تحت تأثیر هم‌گرایی‌ها و دوباره کاری‌ها قرار می‌گیرند، بدون تردید ناممکن است. هماهنگ کردن مطالبات و فعالیت‌ها در رد هر گونه انحصار طلبی می‌تواند صورت شبکه‌ای به‌خود گیرد. شبکه‌ای که قادر باشد مشارکت افراد و گروه‌ها را تأمین کند، در شرایطی که هیچ کس نتواند بر دیگری حاکم شود و یا دیگران را تنزل دهد. شبکه‌ای که بتواند قابلیت‌های ناشی از تنوع تجربیات، نقطه نظرات و برنامه‌ها را محفوظ نگاه دارد. (۳۹)

مناسبت با «رفرم یا انقلاب»

«امور انسانی»، به‌قول ارسطو (۴۰) - بر خلاف «امور خدائی» که جاودانه و نامیرایند - همواره دست خوش تغییر و تحول‌اند؛ سیال، دگرگشت و زوال پذیرند. از این رو، در «امر سیاست»، هر از گاه، مورد «بزنگاهی» یا «لحظه‌ی مناسب» برای تصمیم و اقدامی معین فرا می‌رسد. «بزنگاهی» که یونانیان **کایروس Kairos** نامیدند و کایروس نزد آنان بدین معناست که در زمان مناسبی که هر از گاه فرا می‌رسد، در فرصت کوتاهی که به دست می‌آید، که اگر مغتنم شمرده نشود، زود از دست می‌رود و دیگر شاید هرگز بازنگردد، عمل و اقدامی از سوی انسان‌ها، از سوی جمع (همان جمع سیال و متغیر) سر می‌زند که در حالت عادی و طبیعی سر نخواهد زد. بزنگاه را همیشه (و خوشبختانه!) نمی‌توان پیش‌بینی کرد؛ زمان و مضمونش را از قبل معلوم کرد؛ آن را سازمان داد و در قالبی معین ریخت. کایروس، اتفاق است؛ فرصتی استثنائی و نادر برای عملی استثنائی و نادر است؛ لحظه‌ای کوچک برای تصمیمی بزرگ است... که حادث می‌شود، سریع می‌آید و زود سپری می‌شود و... بکنواختی، همسانی و روزمرگی زندگی بشر را برهم می‌زند، می‌شکافد و آشفته می‌سازد. پس کایروس می‌تواند لحظه‌ی نابهنگام و نامنتظره‌ی بدعت و نوآفرینی باشد که نام دیگرش «انقلاب» است.

«انقلاب»، هم محصول ویژه‌ی آن شرایطی است که تحولات کوچک، کند، متزلزل و نا پایدار، دیگر پاسخ‌گوی نیازها و مطالبات سرشار توده‌های وسیع مردم طی سالیان دراز نیستند و هم، در عین حال، محصول ویژه‌ی آن وضعیتی است که «تحولات» ممکن ولی محدود اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی... زمینه‌های برآمدن احتمالی «انقلاب» را فراهم می‌آورند. پارادکس (۴۱) قضیه‌ی «انقلاب-رفرم» در همین جاست و تأملی بر انقلاب‌های تاریخ نشان می‌دهند که «انقلاب» هم محصول «تحول» و ادامه‌ی آن در شکل دیگری است و هم ناشی از کاستی‌ها یا بُن بست «تحول». «رفرم»، هم می‌تواند مانع «انقلاب» شود و هم مسبب آن گردد.

«انقلاب» و «رفرم» نافی و ناسخ یکدیگر نیستند. این پدیدارهای اجتماعی، صرف نظر از میل و اراده‌ی «روشنفکر مصلح جامعه»، در طول زمان و به‌نوبت، هر دو با هم یا یکی پس از دیگری، در مناسباتی گاه تکمیلی و گاه تنازعی، در هم‌زیستی و هم‌سنجی وجود داشته و خواهند داشت. ذهنیتی که یکی را در ضدیت مطلق با دیگری قرار دهد، بیش از هر چیز، جزمیت خود را به پدیدارهای اجتماعی نسبت می‌دهد. در حالی که پدیدارهای اجتماعی (حتماً «مطلق‌گرا» ترین‌شان) کاملاً مطلق نبوده و مطلق عمل نمی‌کنند، بلکه همواره به‌صورت بغرنج، پیچیده، چندگانه و مختلط در تاریخ، گه بهنگام و گه نابهنگام و بی‌خبر، به‌صورت پیشامد احتمالی، حادث می‌شوند و عموماً نیز برنامه‌ها و پیش‌بینی‌های سیاسیون را نقش بر آب می‌کنند.

۳. مسائل سوسیالیسم دموکراتیک در ایران:

بغرنج «گسست‌ها» و بحران چپ

می‌دانیم که سوسیال دموکراسی یا سوسیالیسم، بر مبنای پیدایش و رشد مناسبات سرمایه‌داری و امتزاج جنبش فکری و سیاسی سوسیالیستی و دموکراتیک با جنبش کارگری در غرب و در عصر مدرنیته به‌وجود آمد و تکوین یافت. پس در ایران صد سال پیش، در آستانه‌ی انقلاب مشروطه، یعنی در جامعه‌ای که تمام عوامل و پیش‌شرط‌های فوق تازه در حال به‌دنیای آمدن بودند، ایده‌ی سوسیالیسم تنها می‌توانست وارداتی باشد.

دموکراسی نمایندگی شده به دموکراسی مستقیم و مشارکتی مردم است، در ایران، تحقق دموکراسی شناخته شده در جهان امروز، در شاخص‌ها و سازندهای اصلی و بنیادینش، گریزناپذیر و پیش شرط همه چیزهای دیگر است.

این شاخص‌ها و سازندهای اصلی و بنیادین دموکراسی عموماً شناخته شده نام‌هایی دارند که تلگرافاً می‌شماریم. در حوزه نظام سیاسی: جمهوری؛ لائسیته یا حدانی دولت و دین؛ انتخابات آزاد؛ پلورالیسم (حزبی)؛ مجلس قانون‌گذاری (پارلمان)؛ جدائی قوای اجرائی، مقننه و قضائی؛ استقلال دستگاه قضائی؛ تمرکززدائی؛ خودمختاری‌های محلی، فدرالیسم... در حوزه حقوق اساسی و آزادی‌ها: اصول مصرح در اعلامیه جهانی حقوق بشر؛ آزادی‌های فردی و جمعی چون آزادی بیان، اندیشه، تشکل و تجمع؛ آزادی زنان و برابر حقوقی زنان و مردان؛ آزادی سندیکاهای مستقل کارگری و دیگر تشکلات مستقل جامعه‌ی مدنی؛ برابر حقوقی ملیت‌ها و اقوام مختلف و حل دموکراتیک مسائل ملیتی و قومی...

- گسست از بینش توتالیتر در پذیرش چندگانگی. آزادی و دموکراسی، همان‌طور که در طول این نوشته مورد تأکید قرار دادیم، در چندگانگی یا پلورالیسم معنا و حقیقت پیدا می‌کنند. فرهنگ مسلط بر جامعه‌ی ایران همواره یگانه‌گرا و نافی چندگانگی بوده است. بدین‌سان، پذیرش چندگانگی در همه‌ی عرصه‌ها و نه تنها در حوزه‌ی «سیاست» که نام دیگر «بسیارگونگی» است، بیش از آن که مسأله‌ای حقوقی یا سیاسی باشد، مشکلی فرهنگی، تربیتی، رفتاری، منشی و کرداری است که در طول زمان و در آزمون زندگانی اجتماعی و مدنی، در فضای بین انسان‌ها و در برخورد آن‌ها در درون این فضا به دست می‌آید. فرهنگ پذیرش چندگانگی در مقابل فرهنگ توتالیتر، فرهنگی است که واقعیت چندگانه بودن پدیدارهای بشری و زمینی و در نتیجه امر شور و مشورت دموکراتیک را ملکه‌ی ذهنی، رفتاری و کرداری خود می‌کند.

- گسست از مرجع‌باوری در نفی قیومت بر جنبش. در مناسبت با «سیاست»، «امر عمومی» یا «جنبش» به‌طور عمده دو دیدگاه، دو برداشت یا دو «بینش» در برابر هم قرار می‌گیرند. یکی، بینش مرجع‌باور، در شکل‌های دینی و غیر دینی، مدرن یا سکولار است که پیرو سرمشق یا پارادایمی رونئی (غیر اندرباشی) (۴۳)، توهم‌ساز و مطلق‌گراست که خود را صاحب انحصاری «حقیقت» برین می‌پندارد. این همان دیدگاه یا بینش مصلح یا منجی یا بنیان‌گذار آرمان شهری است که همواره تا امروز بر «سیاست واقعاً موجود» مسلط بوده و هست. در این جا، «جنبش» / بزه‌ی مطالعه و موضوع کار مصلح قرار می‌گیرد. ذهنیت ناجی، پارادایم، بنیادهای تئوری نجات... را «خلق» و در درون «شهر»، جامعه، «جنبش»، «طبقه»... وارد می‌کنند... تا تحت هدایت آن‌ها، رستگاری تحقق پذیر گردد. سرانجام، در همه جای این بینش، رستگاری، یکی است؛ جنبش، یکی است؛ پارادایم، یکی است؛ تئوری و راه نجات، یکی است؛ راه کار و راه حل، یکی است و سرانجام مردم، یکی است... این بینش یگانه‌گرا و یگانه‌ساز، در وجه دموکراتیک‌اش «جمهوری» خواه است و حتا می‌تواند مروج و مبلغ آن هم باشد... اما «جمهوری» ای می‌خواهد که تحت قیومیت و سلطه‌ی مصلح، منجی، امام یا «حزب راهبر» باشد.

دیگری، بینشی است که درون باشی (۴۴)، بسیارگونگی، و خود ساماندهی «شهر»، جامعه، «جنبش»، «طبقه»... را به رسمیت می‌شناسد. در این دیدگاه، نه مصلح، منجی یا بنیان‌گذاری وجود دارد، نه وعده‌ی رستگاری و آرمان‌شهر موهومی داده می‌شود و نه پارادایم یا تئوری نجات‌بخشی در کار است... که «شهر»، جامعه، «جنبش» یا «طبقه»... را تحت رهبریت و قیومیت خود در آورند. در این بینش، پدیدارهای اجتماعی بفرنج، چندگانه، چندسویه ... و متضادند. این دیدگاه را ما بینش «عملی - انتقادی» می‌نامیم زیرا در آن، نقد وضع موجود همراه با عمل تغییر و دگرسازی وضع موجود انجام می‌پذیرد و این دو و هر دو، بدون نقد و بازنگری خود و به‌زیر سؤال بردن افکار، اعمال و طرح‌های خود میسر نخواهند شد. سرانجام، این بینش تنها می‌تواند برای دنیائی بهتر - در خودمختاری و خودگردانی جنبش‌های اجتماعی - شرط‌بندی کند ...

افکار سوسیالیستی از غرب وارد ایران می‌شوند اما از راه شمال و با گذر از صافی آن. اگر ایران هم‌مرز روسیه نبود و یا قفقاز مرکز اقتصادی جذب نیروی کار نمی‌شد... شاید این افکار در کشور ما سرنوشت دیگری پیدا می‌کردند. اما شرائط جغرافیائی و نفوذ همسایه شمالی در ایران، چه در عصر روسیه تزاری و چه در دوران سوسیالیسم واقعاً موجود، چنین کرد که قرائت روسی از سوسیال دموکراسی و مارکسیسم در جنبش چپ ایران غالب شود.

با این حال، تغلب بینش توتالیتر در چپ سوسیالیستی / کمونیستی ایران، بینشی که نافی چندگانگی و دموکراسی است، بینشی که پس از شهریور ۱۳۲۰ حامل و عامل اجرائی خود را در حزب توده وابسته به شوروی سابق پیدا می‌کند، با مقاومت‌هایی، هر چند ناکام ولی قابل ارجح، رو به رو می‌شود. عنوان‌های چند لحظه‌ی تاریخی این مقاومت‌ها را یاد آوری کنیم.

- مکاتبات اجتماعيون عاميون ایران با دو تن از سران اصلی سوسیال دموکراسی، یعنی کائوتسکی و پلخانف، چند روز پس از به‌توپ بستن مجلس توسط محمد علی شاه (۱۳۲۶ قمری - ۱۹۰۸ میلادی)، با وجود آشننگی‌ها و سردرگمی‌های سوسیال دموکرات‌های نو ظهور ایرانی، اما به گونه‌ای - با زبان آن دوره و نه با زبان امروزی ما - معضل و بغرنج اساسی و همواره امروزی جامعه‌ی ما یعنی مناسبات سوسیالیسم و عقب ماندگی، استبداد و دموکراسی را طرح می‌کنند.

- در ۱۳۱۰، تلاش روشنفکران غرب دیده و مستقل اندیشی چون ارانی را می‌توان لحظه‌ی دیگری، هر چند محدود و کوتاه و محفلی، از مقاومت در برابر تنگ‌نظری، مطلق اندیشی و فکر غیر انتقادگر، به‌شمار آورد.

- پس از شهریور بیست، باید از مقاومت جسورانه خلیل ملکی و برخی محافل چپ در برابر سلطه و ازعاب ایدئولوژیکی و سازمانی حزب توده نام برد. کوشش ملکی و دیگران در یافتن راه سومی جدا از سوسیالیسم روسی و سرمایه‌داری، در یافتن سوسیالیسمی ضداستالینی، آزادی‌خواه و دموکراتیک، سوسیالیسمی در انطباق با شرائط زمانه‌ی ایران، و در این راستا یافتن سیاست، برنامه و عملی استقلال‌طلبانه در پشتیبانی از مبارزه‌ی دکتر مصدق برای ملی کردن نفت... با این که دارای ضعف‌ها و نارسائی‌های بسیار بود و عملاً نیز شکست خورد، اما تجاربی ارزنده و آموزنده به جای گذارد.

- در سال‌های ۱۳۴۰-۱۳۵۰، در پی جدائی چین و شوروی (۱۹۶۳ - ۱۳۴۲) و برآمدن گواریسم و مشی‌های کائونی، چریکی، جنگ توده‌ای... «چپ نوینی» در ایران و در خارج از کشور، در جدائی از حزب توده، شکل می‌گیرد که بسیاری از دانشجویان و جوانان را جلب و تحت تأثیر معنوی و عملی خود قرار می‌دهد. اما این جدائی‌ها، چه در مورد چین و اکثر گروه‌های انقلابی از شوروی و چه در مورد «چپ نوین» ایران از حزب توده به دلیل اشتباهات، انحرافات یا خیانت‌هایش، به‌معنای گسست از بینش و عملکرد توتالیتر نبود. گسست واقعی از بینش، روش، سبک کار، سیاست‌ورزی و سازمان‌دهی... لتینی - استالینی، در حقیقت، انجام نگرفت و یا کاملاً انجام نگرفت.

بدین‌سان در این بازنگری ناقص و اجمالی، بازبینی لحظه‌هایی از تاریخ سوسیالیسم ایران از منظر مقاومت در برابر بینش غالب توتالیتر، مشاهده می‌کنیم که چپ مارکسیست یا سوسیالیست کشور ما همواره با مسئله‌ی «گسست» از این بینش، با بغرنج چگونگی تحقق این «گسست» و همراه با آن با مشکل ابداع «چپ دیگر» در شرائط خاص ایران رو به رو بوده است.

پیش از این، برخی مسائل عام سوسیالیسم دموکراتیک را در چهار «مناسبت» مورد توجه قرار دادیم. اکنون در اختتام این گفتار، در خطوط کلی و عنوان گونه، به طرح بغرنج «گسست‌ها» (چون یک «گسست» وجود ندارد) و بحران چپ ایران در ویژگی‌هایش، می‌پردازیم.

- گسست از استبداد، برای دموکراسی. در ایران، چیرگی پایدار استبداد تاریخی، در شکل دیکتاتوری سلطنتی یا دین‌سالاری اسلامی، ضرورت دموکراسی و آزادی‌های جمعی و فردی در راستای پذیرش چندگانگی را به‌صورت حاد و مبرمی مطرح می‌کند. اگر در غرب، یکی از مسائل سوسیالیسم چگونگی تعمیق دموکراسی یا گذر (۴۲) از

براندازی نظام ...

دگرگون کردن نظام سیاسی یک کشور امر خطیری است و محتاج برنامه‌ریزی و نیرو است. آنچه در کل این برنامه‌ریزی تعیین کننده است، هدف است که باقی مسائل هم باید تابع آن باشد. البته «بر همه کس واضح و مبرهن است» که هدف وسیله را توجیه نمی‌کند ولی این را هم فراموش نکنیم که هدف تنها معیار تعیین وسیله است و اگر ارتباط این دو را از قلم بی‌اندازیم به کلی فلج می‌شویم و از هر کاری باز میمانیم. اگر بخواهیم به تناسب آن وسائلی که در دست داریم دنبال هدف بگردیم قادر به انتخاب نخواهیم بود چون از هر وسیله می‌توان برای رسیدن به اهداف گوناگون استفاده کرد. تعیین هدف قدم اول استراتژی است و گردآوری وسائل قدم دوم تا بعد نوبت به کاربرد آنها برسد.

برای سرنگون کردن حکومت‌های توتالیتر از نوع حکومت اسلامی دو راه هست: یکی نابود کردنشان با جنگ مثل آلمان نازی؛ دیگر ساقط نمودنشان با فشار جامعه مانند شوروی. در مورد جمهوری اسلامی، علی‌رغم امیدهای باطلی که برخی به آمریکا بسته‌اند، باید راه حل اول را منتفی فرض کرد. می‌ماند دومی. در این صورت باید توجه داشت که در ایران مردم فقط نیروی اصلی مبارزه نیستند بلکه نخستین داور مقابله با حکومت نیز به حساب می‌آیند چون بی‌طرفی یا دخالتشان در نتیجه بازی تعیین کننده است. بنابراین گردآوری نیرو در مبارزه با نظام اسلامی در درجه اول معنای بسیج مردمی دارد و در بسیج مردمی قدم اول طرح شعار درست است.

شعار

شعار می‌باید درست و معقول و روشن باشد، ولی این سه شرط در عین لازم بودن کافی نیست. میدان کاربرد شعار میدان عمل است. شعار می‌باید کاربر باشد، هدف را به درستی و از جنبه‌ای که باید مشخص کند، طرف‌های دعوا را به درستی از هم متمایز سازد و به حریف امکان ندهد تا آنرا تصاحب نماید و به حساب خود بگذارد و در نهایت باید توان بسیج نیرو داشته باشد.

هیچ لازم نیست شعار حتماً به‌طور جامع و مانع هدف را بیان سازد. اگر کرد چه بهتر و گرنه این عیبش نیست. خاصیت شعار توجیه و تبیین نیست، خلاصه کردن و کارآئی است. محل استفاده از آن هم کلاس درس نیست، میدان مبارزه است. در طلب دمکراسی لیبرال و لائیک بخش سوم این خواسته که «لائیسیت» است اساساً اهمیتی بیش از آن دو دیگر ندارد ولی برای قرار گرفتن در صف اول مبارزه با نظام اسلامی مناسب‌تر از آنهاست. دلایل این مناسبت بسیار است. اول فهرست‌وار از نظرشان بگذرانیم تا نوبت بررسی یک یکشان برسد. استفاده درست از این شعار حکومت را در نشان دادن واکنش جدی دچار مشکل خواهد کرد؛ کاربردش می‌تواند به مقدار زیاد از اغتشاش فکری جلوگیری کند؛ بار معنایی‌اش مناسب وضعیت ماست؛ بعد سیاسی آن بارز است و آخر از همه این که بیانگر تجربیاتی است که بسیار به کار ما می‌آید. اگر خواست دمکراسی لیبرال و لائیک را به تیغ برائی تشبیه کنیم که بر عمر نظام اسلامی نقطه پایان خواهد نهاد، لائیسیت لبه تیز این تیغ است.

پیشواز مخالفت

هنگام انتخاب شعار باید اول از همه به سیاست کلی نظام اسلامی در قبال مخالفت و مخالفان توجه کرد. سیاست حکومت‌های استبدادی در این باب عبارت است از تعقیب و سرکوب. این روش کلاسیک که به سادگی می‌تواند به حد زندان و شکنجه و حتی مرگ هم برسد، چنان که همه می‌دانند از روز اول در جمهوری اسلامی مورد استفاده بوده و هست، ولی این نظام گامی جلوتر برداشته و منتظر ابراز مخالفت نمی‌نشیند، بلکه برای منحرف کردن و سترون کردن آن به پیشوازش می‌رود.

دستگاه‌های اطلاعاتی نظام اسلامی همیشه، چنان که وظیفه آنها اقتضا می‌کند، در صدد پی‌گیری تحولات جامعه و طبعاً ردگیری جزر

واقعیت‌های اجتماعی بدین گونه تا کنون خود را نشان داده‌اند که ما هیچگاه با جنبشی واحد، منسجم و یک‌دست روبه رو نمی‌شویم بلکه همواره با جنبش‌های مختلط و متفاوت با شرکت اقشار و طبقات مختلف، با مضمون‌های گوناگون، که هم سو، که چند سو و که در برابر هم، مواجه‌ایم. در نتیجه، از جنبش به صورت جمع باید سخن راند. جنبش‌هایی که هر یک، در فرایند ایجاد و تکوین‌شان، خود را تعریف، تعیین و تبیین کرده و خواهند کرد.

تعیین بنیادهای «جنبش» از پیش، توسط روشنفکر مصلح جامعه، تبیین احکامی بخشاً مطلق و بخشاً مجهول برای «جنبشی» که یگانه نیست، جنبشی که خود را هنوز نیافته و سامان نداده... هر چند از روی خیرخواهی باشد که هست، اما تلاشی واهی است چون از ورای مسیر طبیعی خود مختاری و خود ساماندی «جنبش‌ها» می‌گذرد، چون بیهوده می‌کوشد واقعیت‌های چندگانه و بغرنج را در قالبی واحد و تام و تمام زندانی کند و توضیح دهد.

نظریه‌ها، بنیادها، مضمون‌ها، برنامه‌ها، ساختارها، راه حل‌ها و راه کارهای ... جنبش‌ها، محصول فکر، تلاش و مبارزه‌ی جمعی، مشارکتی، آزاد و داوطلبانه‌ی شرکت کنندگان آن جنبش‌هاست که در فرایند شور دموکراتیک مستقیم و بلاواسطه، بحث و گفت و شنود، ارتباط، برخورد، چالش و تقابل عقاید و نظرات، در روند همکوشی و همراهی... در نهادها، مجمع‌ها و انجمن‌های جنبش‌ها.. تعیین و تبیین می‌شوند.

در این میان، نقش «روشنفکر منتقد جمعی (کُلکتیف)» (۴۵) (مفهومی که از بوردیو وام می‌گیریم) چیست؟ این نقش، به باور آن چه که بینش عملی - انتقادی (۴۶) نامیدیم، همراهی و همکوشی با جنبش‌های اجتماعی برای تغییر وضع موجود یا، در کلامی دیگر، دخالت‌گری اجتماعی از طریق مبارزه و مشارکت جمعی (۴۷) است ... نه به خاطر تعیین تکلیف برای جنبش‌ها، نه به جای آن‌ها و یا فراسوی آن‌ها... بلکه همراه با آن‌ها. تلاش در جهتی که عمل دگرسازی جامعه با فکر بغرنج نگر و انتقادگر (۴۸) انجام پذیرد: پراتیک دگرسازانه و تئوری انتقادگر، هم در مورد بیرون از خود و هم و همزمان در مورد خود!

امروزه در ایران، بحران چپ به‌طور کلی و بحران سوسیالیسم دموکراتیک به‌طور خاص از این واقعیت برمی‌خیزند که ما هم چنان در آغاز راه گسست‌های اساسی و بنیادین قرار داریم. راهی که دراز، ناهموار، دشوار با آینده‌ای نامعلوم و نامسلم است. اما خود این نامعلومی، خود پذیرش بحران تاریخی و ساختاری‌ای که در آن قرار داریم - بحرانی که فراتر از بحث چگونگی سوسیالیسم دموکراتیک در ایران می‌رود و مجموعه‌ی بینش، «سیاست» و راهکار... را در بر می‌گیرد - به ما قوت و امید می‌بخشد که برای دگرساختن ایران و جهان - زمین مشترک‌مان... به سهم خود تلاش نمائیم.

یادداشت‌ها:

- ۲۷- پولیس یا شهر یونانی: Polis
- ۲۸- Pluralité
- ۲۹- هانا آرنت، همانجا.
- ۳۰- شرط بندی (پاسکالی): Pari (pascalien)
- ۳۱- دموکراسی نمایندگی شده برابر با Démocratie représentative
- ۳۲- افق گذر ناپذیر بشریت اصطلاحی بود که سارتر برای مارکسیسم به کار برد: L'horizon indépassable de l'humanité
- ۳۳- جدایش‌ها برابر با Différenciations- séparations
- ۳۴- آییناسیون، از خود بیگانگی برابر با Aliénation
- ۳۵- خود مختاری برابر با autonomie
- ۳۶- خود گردانی برابر با auto-gestion
- ۳۷- خود رهائی برابر با auto-émancipation
- ۳۸- آزادی خواهی برابر با Libertaire
- ۳۹- Bourdieu; Les objectifs d'un mouvement social européen; Interventions, Agone
- ۴۰- ارسطو در اخلاق نیکوماخوس، نگاه کنید به کتاب نامه.
- ۴۱- ناسازه، تناقض دار برابر با Paradoxe
- ۴۲- گذر برابر با Dépassement
- ۴۳- برونی، غیر اندرپاشی برابر با Extrinsèque
- ۴۴- اندرپاشی برابر با Immanence
- ۴۵- روشنفکر منتقد جمعی اصطلاح بوردیو برابر با Intellectuel critique collectif
- ۴۶- عملی - انتقادی برابر با pratique-critique

در زبان فارسی در معرض گرفتار شدن در چنبره گفتار حکومت اسلامی قرار خواهد داشت و امکان این که معنایش در این بافتار بیگانه قلب بشود بسیار است. در موقعیتی که «جامعه مدنی» اول اسلامی می‌شود و بعد هم نسبش به مدینه النبی می‌رسد، باید در کار احتیاط بسیار به خرج داد. لائیسیته را به همان صورت اصلی نگاه داشتن این حسن را دارد که خطر چنین تقلب‌هایی را تقلیل می‌دهد.

چرا «لائیک» و نه «سکولار»

اگر از سر ساختن معادل فارسی بگذریم، نوبت انتخاب بین کلمات بیگانه می‌رسد چون برای بیان تفکیک دین و دولت دو اصطلاح مادر در زبان‌های اروپائی هست. کدام یک را انتخاب کنیم و به چه دلیل. دو صفت «لائیک» و «سکولار» هر دو به یکسان به نهادهای غیردینی اطلاق می‌گردد و طبعاً مفاهیم «لائیسیته» و «سکولاریسم» هم که پایه این دو است، مترادف یکدیگر به حساب می‌آید ولی این مترادف بودن فقط در فرهنگ لغت اعتبار دارد و نه خارج از آن. کارکرد زبانی یک کلمه هیچگاه به معنای لغوی آن ختم نمی‌شود و هر کلمه از بابت سبکی، تاریخی، اجتماعی و... باری را با خود حمل می‌کند که با «مترادف»‌هایش به کلی متفاوت است. به همین اعتبار است که زبان‌شناسان گاه می‌گویند که هیچ کلمه‌ای «مترادف» به معنای دقیق و کامل ندارد و تفاوت‌هایش هیچگاه با لغاتی که معنای مشابه دارند به صفر نمی‌رسد. مثال آشنائی از این امر را می‌توان در کار لغت‌سازی جست که برای کلمات رایج زبان که ریشه غیرفارسی دارد، معادل وضع می‌کنند و دائم هم ابراز تعجب می‌کنند که چرا دیگران یافته‌های آنان را همه جا و همه وقت به کار نمی‌گیرند. دلیل این که کلمه نوین نمی‌تواند به این راحتی جایگزین کلمه‌ای رایج بشود، همین است که فقط در فرهنگ لغت معادل سلف خود است نه از بابت کاربرد. «درو» نه در روابط خانوادگی، نه در شعر، نه در داد و ستد اجتماعی، نه در انواع نثر معادل «سلام» نیست. اگر به جای آن به کار برود منعکس کننده دغدغه ایدئولوژیک است یا سودای پالایش زبان یا انتخاب زیباشناختی یا... امتیاز اصلی لائیسیته هم بر سکولاریسم در تفاوت کارکردی آن است.

می‌بینیم که اسلام‌گرایان چند سالی است که صحبت از سکولاریسم می‌کنند ولی لااقل هنوز لائیسیته اسلامی را اختراع نکرده‌اند. همین‌جا در میانه گفتار بینیم مقصودشان از سکولار شدن اسلام که از سر نادانی و به قصد بهره‌برداری سیاسی خُشنش می‌شمارند، چیست تا بعد بهتر بتوانیم روشن کنیم که چرا سراغ لائیسیته نرفته‌اند.

چگونه اسلام «سکولار» شد

از زمانی که شاپور بختیار در مقابل خمینی ایستاد و لزوم لائیک بودن حکومت را به همگان گوشزد کرد بیست سالی گذشت تا تجربه حکومت اسلامی مردم ایران را به لزوم جدائی دین و دولت متقاعد ساخت. طبعاً این گرایش اساسی و درست که جزء فراموش شده و به سرانجام نرسیده تجدد در ایران بود، نمی‌توانست از چشم اسلام‌گرایان پنهان بماند و گروه اخیر می‌بایست به دلیل خطری که از آن برمی‌خاست، در برابرش واکنش نشان می‌داد و برایش «مهار اسلامی» می‌ساخت.

این کار با استفاده ناپجا (از بابت علمی) ولی کارآمد (از بابت سیاسی) از بحث «سکولار شدن دین» ممکن گردید. این امر مدت‌هاست پذیرفته شده که اگر دینی به‌امور دنیوی بپردازد و بخواهد حیات این‌جهانی مردم را خارج از حوزه خاص مذهب سامان بدهد «سکولار» خواهد شد. این فرآیند در حکم دنیوی شدن و به تناسب فاصله گرفتنش از امور معنوی است. کسی که برای دین اهمیت قائل باشد و بخواهد همین مفهوم را با استفاده از عبارتی آشنا و سنتی بیان کند، احتمالاً در این مورد خواهد گفت که «دین به دنیا آلوده شده» یا «دین نباید به دنیا آلوده گردد». تمامی بار منفی فرآیندی که دین را دنیوی یا سکولار می‌کند و تقدس آنرا تحلیل می‌برد، در این عبارات درج است، ولی مقاله نویسان اسلام‌گرا و از جمله آنهایی که نام روشنفکر اسلامی یا دینی بر خود نهاده‌اند، بسیار پذیرای فکر «سکولار» شدن اسلام شدند و این را هم به‌عنوان یکی از معجزات حکومت اسلامی به همگان عرضه نمودند و ادعا کردند که اسلام نه تنها تمامی محاسن شرق و غرب را در عین پس زدن هر دو در خود

و مدهای عقیدتی و موج‌های مخالفت و کسب خبر از تشکل مخالفان هستند. هرگاه که فضای فکری جامعه به سمتی تمایل پیدا می‌کند و مستعد پذیرش شکل خاصی از مخالفت می‌گردد، این دستگاه‌ها با پیش‌دستی بر مخالفان عملی و آنهایی که آماده پیوستن بدان‌ها هستند، خود نطفه مخالفت را پرور می‌سازند. طبعاً به دستگیری و وابستگی دور و نزدیک نظام و احیاناً با استفاده از یکی دو آدم ساده لوح که ارزان است و فراوان. به این ترتیب هر برنامه‌ای که می‌تواند در نهایت به نوعی مردم ایران را به‌دور خویش گرد بی‌آورد و علیه نظام کارساز بی‌افتد، از همان ابتدا به بی‌راهه می‌افتد. موج این مخالفت‌های قلابی همیشه از داخل حرکت می‌کند و به‌سرعت به‌خارج هم سرایت می‌نماید.

مخالفان فعالی را که نیروهای امنیتی تحت نظر می‌گیرند ولی بازداشتشان نمی‌کنند تا بتوانند از طریق آنها تعداد هر چه بیشتری را شناسائی کنند و به‌دام بی‌اندازند، «به‌تور افتاده» حساب می‌کنند و دوران آزادی خیالی آنها را «حرکت در تور» می‌نامند. روش پیشواز مخالفت صورت متفاوت و وسیعی از همین دام‌گستری است. در هنگام مبارزه با حکومت و هنگام برگزیدن شعار باید به این روش خاص توجه داشت و برای آن چاره اندیشید. درک چند و چون چاره لازم از بابت نظری چندان مشکل نیست: باید شعاری برگزید که قابل تصاحب نباشد و حکومت نتواند از چنگ مخالفان به درش بی‌آورد. حسن اساسی لائیسیته در این است که حکومت نمی‌تواند به‌آسانی صاحبش شود و با مانورهای معمول خود منحرفش سازد. تا به‌امروز هر چه مردم از این حکومت خواسته‌اند مشابهش را که با اضافه کردن یک پسوند «اسلامی» ساخته شده به‌آنان عرضه نموده است. باید از او چیزی خواست که از عهده قلب کردنش برنیاید. یا جان بدهد که آنرا ندهد یا آنرا بدهد و جان هم بدهد.

چرا کلمه فرنگی و نه فارسی

احتمالاً در ابتدای کار بسیاری خواهند گفت به‌جای کلمه ناآشنا و غیرایرانی «لائیسیته» بهتر است محض آسان کردن فهم مقصود و پذیرا کردن ذهن فارسی‌زبانان نسبت به آن، برایش معادلی فارسی بیابیم یا بسازیم. این حرف منطقی است ولی باید وجوه مثبت و منفی کار را به‌درستی و از نزدیک سنجید.

ایرانیان برای درک معنای لائیسیته با دو مشکل دست به‌گریبانبند. یکی روشن نبودن مصداق آن که حاجت به‌آشنائی با تاریخ مغرب زمین و توضیح از طریق عرضه مثال‌های نزدیک از تاریخ ایران را دارد. دیگری روشن نبودن مفهومش که آن هم محتاج تجزیه و تحلیل است تا مخاطبان آنرا دریابند. یافتن یا ساختن معادل فارسی هیچکدام از این دو مشکل را درجا حل نمی‌کند و نمی‌تواند هم بکند چون نه مصداق تاریخی و نه درک مفهومی هیچکدام مستقیماً از خود کلمه نمی‌تراود. برای همین هم هست که معمولاً کسانی که صحبت از لائیسیته می‌کنند، این اصطلاح را با توضیحاتی همراه نمایند که معنایش را برای مخاطب ایرانی روشن سازد. معادل نوساز فارسی چیزی از این بار بر نخواهد داشت و حلال مشکلات نخواهد بود که هیچ، دو خطر هم برای درک درست مطلب و بخصوص استفاده سیاسی درست از آن فراهم خواهد آورد که باید بدان‌ها توجه داشت.

هر کلمه جدید تا وقتی هنوز معنا و مصداق تثبیت شده پیدا نکرده است در هاله‌ای از ابهام قرار دارد که گاه بر جذابیت آن می‌افزاید و باعث می‌گردد تا مردم به‌همین دلیل که می‌توان معانی بسیاری را از آن اراده کرد به‌کاربردش متمایل گردند تا بسا اوقات ابهام افکار خود را با آن بپوشانند و یا به‌آن معنای دلخواهی نسبت بدهند که جز در ذهن خودشان اعتباری ندارد و توجه هم نکنند که ممکن است دیگران از آن معنای دیگری در ذهن داشته باشند. این اغتشاش فکری با کلمه‌ای که آشناست یا آشنا می‌نماید و می‌توان ریشه‌اش را یافت و دستکاری کرد، راحت‌تر پدید می‌آید.

به‌هر حال تا کلمه ثباتی را که باید پیدا نکرده است به‌آسانی می‌توان از آن سؤاستفاده نمود و برایش معانی نادرست و نامربوط تراشید. این هم درست کاری است که اسلام‌گرایان برای هر کلمه و فکری که خارج از دستگاه فکریشان باشد می‌کنند تا بتوانند بار غیرمذهبی یا احیاناً ضدمذهبی آن را خنثی سازند و از دسترس مخالفان خارجش کنند تا از ضربه‌اش در امان بمانند. معادل فرضی «لائیسیته»

قسم خوردن ریاست جمهور آمریکا به انجیل در قانون اساسی آن کشور پایه‌ای ندارد و رسمی است که خارج از آن و محض پرطمطراق کردن تشریفات مربوط به تحلیف ریاست جمهور صورت می‌گیرد.

بهر حال تفاوت در راهی است که این سه کشور برای روشن کردن تکلیف دین در سیاست و رسیدن به وضعیت مطلوبی که حقوق افراد معتقد (از هر مذهبی که باشند) و غیر معتقد را محفوظ بدارد، طی کرده‌اند. مشکل آمریکا از ابتدا پیدا کردن راه حل برای همزیستی مسالمت‌آمیز پیروان مذاهب مختلف مسیحی و در درجه اول شاخه‌های پروتستانیتیم بوده است و از آنجا که دولت این کشور با مذهب مسلطی طرف نبوده که اکثریت مردم تابع آن باشند، کارش بیشتر صورت حکمیت داشته است. البته در بعضی موارد (مثل مورد معروف مربوط به تدریس نظریات داروین) موضعگیری در برابر کل مذهبیان متعصب لازم بوده است و انجام هم شده، ولی در جمع تثبیت دولت در مقام داور نهائی (نه طرف دعوا) آنرا تا حد زیادی از مقابله مستقیم با نفوذ مذهب بی‌نیاز کرده است. در مورد انگلستان هم بریدن از کلیسای کاتولیک به قیمت جنگ‌های داخلی بسیار سختی انجام پذیرفت و در نهایت نه به جدائی دین و دولت بلکه به ایجاد کلیسای رسمی آنگلیکان انجامید که بنا بر تعریف تابع دولت است. این امر پسروی دین از امور دولتی را تابعی کرد از تحول دموکراتیک خود دولت انگلستان که طی چند قرن و به تدریج صورت پذیرفت. به‌عنوان مثال اشاره کنم که اجبار قسم خوردن به انجیل یا هر کتاب مقدس دیگر در هنگام ادای شهادت در برابر دادگاه از قرن نوزدهم در انگلستان ورافتاده است.

و اما مورد فرانسه. اکثریت غالب مردم این کشور که قرن‌ها لقب «دختر ارشد کلیسای کاتولیک» را یدک می‌کشید، پیرو این مذهب هستند و ریشه کلیسا در جامعه فرانسه هم قدیم است و هم عمیق. سردمداران انقلاب ۱۷۸۹ گام در راه قطع کردن رابطه دین و دولت گذاشتند ولی پس از روی کار آمدن ناپلئون و بخصوص بازگشت بوربون‌ها این رابطه دوباره برقرار گشت و در عمل حدود صد سال (تا تصویب قانون مربوط به جدائی دین و دولت در ۱۹۰۵) طول کشید تا بالاخره فرانسویان توانستند مشکلی را که از انقلاب به این طرف در راه حلش کوشیده بودند، بگشایند. این کشمکش طولانی که طرفداران دخالت مذهب در سیاست و مخالفان آنرا در نبردی طولانی درگیر کرد، باعث گردید تا موضع مخالفت با اختلاط دین و دولت که در این کشور نام «لانیسیته» گرفته است، قوامی بیابد که در دیگر کشورهای اروپائی ندارد و سرمشق آنهایی بشود که در اطراف و اکناف دنیا با دخالت مذهب در سیاست مبارزه می‌کنند. این نکته را هم یادآوری بکنم که ارزش کار فرانسویان به‌هیچوجه در این نیست که یک‌شبه راه درست را یافته‌اند و به دنیا عرضه‌اش کرده‌اند. در این است که برای یافتن چاره کار بسیار بیش از دیگران دچار مشکل و متقبل زحمت شده‌اند. همین باعث شده تا از یک طرف مسئله را از ورای بحث‌های فراوان و جدلهای عقیدتی که در بینشان صورت گرفته، به‌صورت نسبتاً پالوده‌ای طرح نمایند و از طرف دیگر به دلیل تنوع موضع‌گیری‌ها و جستجوی راه حل قانونی مناسب که در طول سالیان انجام شده، تجربیاتشان در این زمینه فراوان‌تر و برای دیگران قابل استفاده‌تر باشد. این بار تاریخی سنگین است که وجه عملی کلمه «لانیسیته» را این اندازه برجسته کرده و در عین حال سؤاستفاده از آن را مشکل نموده است.

دو مذهب

طبعاً نکته آخری هم هست که تابع همین تجربیات تاریخی است و این است که لانیسیته در کشوری کاتولیک شکل گرفته است و سکولاریسم در کشورهای حوزه پروتستان. برای ایرانیان که مذهب شیعه در کشورشان اکثریت مطلق دارد، روشی که در مورد اول به کار بسته شده، قابل استفاده‌تر است. تفاوت اصلی کاتولیسیسم و پروتستانیتیم در وجود و عدم مرجع اعلائی است که رأئش در امور مربوط به مذهب قاطع و فاصل باشد. تمرکز اقتدار مذهبی در مذهب شیعه به تناسب تسنن بسیار زیاد است و تشیع، بر خلاف آنچه که شهرت دارد، کلاً بسیار به کاتولیسیسم شبیه‌تر است تا به پروتستانیتیم. طرف شدن با مذهب مسلطی که اختیار اداره امور آن نسبتاً متمرکز

جمع آورده است بلکه توانسته حتی سکولاریسم را هم به فهرست دستاوردهای فرهنگ پر برکت اسلامی علاوه کند و از این بابت هم استغناغ خویش را به جهانیان اثبات نماید. طبعاً این امر که سکولار شدن از دید هر مذهبی عیب است و نه حسن از قلم افتاد چون فایده سیاسی مغشوش کردن اذهان و چنگ انداختن بر مفهوم سکولاریسم در شرائطی که مردم طالب این کالا بودند بر معایب مذهبی این کار می‌چربید. بخصوص که به‌هر صورت این معایب در نظر آنهایی که درد دین دارند معنی داشت و این درد هم چنانکه می‌دانیم در فهرست دلمشغولی‌های اسلام‌گرایان در مرتبه آخر قرار دارد.

دلیل این که صاحب شدن مفهوم سکولار برای اسلام‌گرایان ممکن بود و چنگ انداختن به لانیسیته برایشان مقدور نبود، در تفاوت معنای لغوی این دو کلمه نبود، چون از این بابت تفاوتی بین آنها نیست، در سابقه شکل‌گیری و شیوه به‌کارگیری آنها بود و در نهایت در بار تاریخی‌شان. حال این‌ها را از نظر بگذرانیم.

دو کاربرد

اول از همه این که «سکولار» بیشتر مفهوم علمی است و ابزار تحلیل در صورتی که «لانیک» مفهوم سیاسی است و ابزار عمل. سکولار شدن (secularisation) بیشتر برای نامیدن فرآیندی تاریخی مورد استفاده قرار می‌گیرد که الزاماً اراده مشخصی آنرا رهبری نکرده است. لانیک کردن (laicisation) در درجه اول به پیامد مستقیم سیاستی خاص اطلاق می‌گردد که بنا بر تعریف برخاسته از اراده‌ای مشخص است. همین تفاوت راه تردید و بازبینی راه چنان که لازمه مفاهیم علمی است، در اولی به‌مقدار زیاد باز می‌گذارد و فرصت می‌دهد تا در مقام فرض هم که شده معانی مختلفی به‌طور هم‌زمان به آن نسبت داده شود تا پس از بحث و تدقیق (که در علوم انسانی به‌ندرت ختم می‌گردد) یکی از آنها بر دیگران برتری یابد. خلاصه این که وارد کردن برداشتی سست ولی به‌ظاهر در خور تأمل از سکولاریسم به‌حوزه بحث نه فقط ممکن که آسان است.

در مقابل، لانیسیته مفهومی است که بیشترین بارش را از سیاست برداشته است و در درجه اول ناظر است به‌عمل. به‌همین دلیل بحث‌هایی که از دل آن زاده می‌گردد، کمتر «معنائی» و بیشتر «اجرائی» است و امکان مخدوش کردن آنها با در میان آوردن تولیدات مشابه اسلامی کم است. در حقیقت همین وجه اجرائی روشن است که امکان بافتن سخنان متناقض را حول مفهوم لانیسیته کم می‌کند. راجع به دموکراسی می‌توان یاوه‌های بسیار سر هم کرد و در عالم خیال به‌اسلام یا هر چیز دیگری هم پیوندش زد. همه به یاد داریم که سال‌ها «دموکراسی خلقی» رقیب رسمی دموکراسی لیبرال بود و در سراسر جهان از جمله ایران طرفدارانی داشت که از آن دیگری بهترش می‌شمردند. لیبرالیسم هم به‌همین ترتیب و تا حدی قابل سؤاستفاده است. می‌بینیم که برخی از مقاله‌نویسان اسلام‌گرا گاه از این که شهرت «لیبرال» هم پیدا کنند، چندان گریزان نیستند تا بلکه از برکت این «تهمت» حرف‌هایشان خریداری بیابد. در مورد لانیسیته این کار از دو مورد دیگر مشکل‌تر است. البته در این هر سه مورد معیاری نهائی در کار است که به ما فرصت تشخیص سره از ناسره را میدهد. این معیار کتاب لغت نیست، نگاه به‌واقعیت تاریخی دموکراسی و لیبرالیسم و لانیسیته و مقایسه آنها با اجناس مشابه است، ولی این عمل در مورد سومی سریع‌تر صورت می‌گیرد، چون این کلمه بر خلاف «سکولار»، به کلاه‌برداری تئوریک کمتر میدان می‌دهد و کار را زودتر به‌حوزه عمل و مراجعه به‌مثال‌های عینی سوق می‌دهد.

دو ریشه تاریخی

دو کلمه لانیک و سکولار به‌ترتیب بیشترین رواج را در زبان‌های فرانسه و انگلیسی دارد ولی علاقه یا آشنائی بیش و کم به این دو فرهنگ برای انتخاب بین آنها دلیل خوبی نیست. باید به‌سابقه تاریخی این دو مفهوم در فرانسه از یک‌سو و انگلستان و آمریکا از طرف دیگر توجه کرد. در این هر سه کشور تفکیک بین دین و دولت مدت‌هاست که عملی شده است. در انگلستان ملکه یا پادشاه این کشور، بر خلاف آنچه که شهرت دارد، رئیس مذهبی کلیسای آنگلیکان نیست و فقط انتصاب اسقف‌ها را بر عهده دارد و در اینجا هم مثل امور دولتی غیرمستول است. این را هم عجالتاً متذکر بشوم که

حفظ اخلاق در جامعه می‌شمرند و چون به‌خطا تصور می‌کنند لائیسیتیه یعنی مذهب‌ستیزی، آنرا سست کننده پایه اخلاق به حساب می‌آورند. این تصور همانقدر که رایج است نادرست هم هست. اخلاق اساساً با مذهب ارتباط ندارد و بخشی است از حیات انسان که مذهب از دیرباز موفق به‌ضمیمه کردن آن به‌خود شده است و به‌آن رنگ تقدس زده. این باعث شده که بعضی تا آنجا پیش بروند که نه فقط اعتقاد مذهبی به‌طور عام، بلکه پیروی از مذهب خود را مترادف تبعیت از اصول اخلاقی بشمرند و باقی مردم دنیا را از این حوزه بیرون به‌حساب بیاورند. لائیسیتیه دست مذهب را (چنان که از سیاست) از اخلاق نیز کوتاه می‌کند و بر خلاف آن‌چه که برخی ادعا می‌کنند نه فقط اخلاق مردم را سست نمی‌کند بلکه با این کار پایه اخلاق را تحکیم می‌نماید. پیروی از اصول اخلاق بر سه انگیزه استوار است، به‌ترتیب اهمیت: وجدان فردی، سپس فشار اجتماعی و آخر از همه ترس از عقوبت اخروی. سهم اصلی مذهب در ترویج اخلاق همین آخری است، یعنی ضعیف‌ترین عامل و تکیه لائیسیتیه در درجه اول به وجدان فردی است، یعنی قوی‌ترین ضامن رفتار اخلاقی. اول از همه بگویم که اگر دو انگیزه اول از بین برود از آخری کار چندانی ساخته نیست. علاوه بر این، تکیه یک‌جانبه بر این آخری آن دو دیگر را از پایه سست می‌کند و به‌جای تربیت وجدان فردی و اهمیت بخشیدن به‌حفظ آبروی اجتماعی، مردم را از مجازاتی می‌ترساند که دیر و دور است و می‌شود بر سرش با اهل مذهب و از ورای آنها با خدا، هزار چانه زد. بد نکردن از ترس خدا شایسته آدمی نیست که وجدان دارد و آن کسی تیشه به‌ریشه اخلاق می‌زند که هول آخرت را جایگزین وجدان می‌کند.

وضعیت فعلی جامعه ایران به‌بهترین شکل نشان می‌دهد که تقویت یک‌جانبه عنصر مذهب چگونه اسباب سستی اخلاق را فراهم می‌آورد. هر کس در ایران هنوز مذهب را پایه اصلی اخلاق می‌شمرد کافی است نگاهی به وضعیت جامعه و از جمله رفتار روحانیان بی‌اندازد تا ببیند ارتباط این دو از چه قماش است. همین اوها مربوط به مترادف بودن مذهب و اخلاق بود که بسیاری از ایرانیان را که طالب زدودن فساد از دستگاه حکومت بودند به‌دنبال خمینی و شعار «حکومت اسلامی» او کشاند و باعث شد تا در عمل همت و زحمت و فداکاری‌های شان منتهی به‌روی کار آوردن فاسدترین نظامی شود که ایران معاصر به‌خود دیده است. نظام اسلامی هم که مثل هر حکومت فاسد، برای دوام آوردن محتاج جامعه فاسد است، از بدو تولد جامعه ایران را روز به روز بیشتر به‌سوی فساد سوق داده است.

بسیج نیرو

آخرین حسن شعار لائیسیتیه توانش در بسیج نیرو است. این توان هنوز از قوه به‌فعل نیامده است، به دو رشته دلیل. یکی آشنائی محدود مردم ایران با این مفهوم، با بار تاریخی‌اش و با توانش برای ختم کردن عمر حکومت اسلامی؛ دیگر تصورات نابجائی که در باب آن در گوشه و کنار پیدا شده و صرفه حکومت هم در پراکندن آنهاست، تصوراتی از همان قماش که از نظر گذرانندیم. این هر دو عامل گذراست و به‌همان تناسب که آن آشنائی حاصل و این توهمات زدوده شود، از عمر حکومت اسلامی کاسته خواهد شد. لائیسیتیه مثل هر اندیشه و فکر نوی یک‌سره و بی‌مقاومت راه خود را باز نمی‌کند ولی مثل هر فکر منطقی و هر چاره لازم بالاخره این راه را باز می‌کند. مسئله در این است که هر چه آگاهی مردم به کارائی این مفهوم سریع‌تر صورت بگیرد، رهائی خودشان از چنگ حکومت اسلامی زودتر انجام خواهد گرفت.

در ابتدای قرن گذشته عبارت «مشروطه» که ای بسا بیش از لائیسیتیه امروز برای مردم ایران ناآشنا می‌نمود، بیان آزادیخواهی آنان گشت و به آنها فرصت داد تا نه تنها بر استبداد قاجار بلکه بر نظام قدیم کشورداری ایران نقطه پایان بنهند. صاحب‌فکران آن دوران که ما انقلاب مشروطیت را مدیون وطن‌خواهی و نواندیشی و شجاعت آنها هستیم، این کلمه بیگانه را که ساخته ترکان عثمانی بود، به ایران آوردند و از آن شعار اصلی انقلابی را ساختند که ایران را به‌راه تجدد انداخت. لائیسیتیه امروز همان نقشی را بازی می‌کند که مشروطه دیروز. یکی تاریخ ایران را به‌سیر جهانگیر تجدد پیوند زد، دیگری فرصت تجدید عهد با تجدد را برای آنها فراهم خواهد آورد. یکی بر

است، بسیار مشکل‌تر است تا طرف بودن با چندین و چند دسته و گروه مذهبی که نه توان اتحاد دارند و نه امکان تمرکز. به‌همین دلیل لائیسیتیه که روش قاطع‌تری برای ممانعت از دخالت مذهب در شعب مختلف حیات انسان و بخصوص سیاست است، بیشتر مناسب با وضعیت ایران و ایرانیان است. دولت آینده ایران باید خودش حد و حدود تقدس را تعیین کند و نمی‌تواند این کار را به‌اهل مذهب و ابگذار یا فرصت‌بدهد که مذهبیان با هم کشمکش کنند تا سر آخر به‌عنوان داور از هم جدایشان کند. پس‌زدن تشیع و اسلام از میدان سیاست و دیگر اموری که به آنها مربوط نیست، شرط اولیه برقرار شدن عدالت در بین گرایش‌ها و بستگی‌های مذهبی گوناگون در ایران است. وقتی این کار صورت گرفت، دولت خواهد توانست به‌ایفای نقش داور اکتفا کند، نه قبل از آن.

دو شبهه

تا اینجا در مورد محاسن و کارائی لائیسیتیه گفتیم، چند کلمه‌ای هم راجع به شبهه‌هایی که در باب آن وجود دارد، بگوئیم که بسیاری را از اعتنای به این مفهوم و کارائی آن در میدان مبارزه باز داشته است و باعث شده تا نیروئی که باید دیر یا زود حول آن بسیج شود، به‌کندی به‌سوی جلب گردد.

اولین آنها تصور ضدیت لائیسیتیه است با مذهب که از بن نادرست است. لائیسیتیه - درست بر عکس - محکم‌ترین ضامن آزادی مذهبی است. در جائی که دولت در امر مذهب دخالت کند و مذهبی را بر باقی مرجح بشمارد، آزادی مذهبی همگان را سلب می‌نماید. البته تکلیف آنهایی که تابع مذهب رسمی نیستند، روشن است و حاجت به بحث و اثبات ندارد، ولی این سؤال برای برخی پیش می‌آید که چرا آزادی پیروان مذهب مسلط از دست می‌رود. از بین می‌رود چون آنها ناچار می‌گردند تا به‌شکل معین و محدودی از این مذهب گردن بگذارند. مثال بارز این امر ایران امروز است. درست است که ایرانیان غیرمسلمان از این آزادی محروم شده‌اند ولی مسلمانان چطور؟ روشن است که سنیان هم از این آزادی بهره ندارند، ولی شیعیان چرا؟ در نهایت این گروه هم از آزادی مذهبی محروم است چون اعضایش ناچارند به تفسیر معینی از این مذهب گردن بگذارند. یعنی به‌اسلامی سیاسی که کاملاً مطابق با منافع گروه حاکم باشد و خلاصه این که تحت لوای اسلام از حکومت موجود حرف شنوی کامل داشته باشند. این است نهایت اختلاط ریاست سیاسی و مذهبی: مقدس شمردن اطاعت از حکام و کفر شمردن سرپیچی از حکم آنها.

لائیسیتیه مذهب‌ستیز نیست، فقط روش قاطعی است برای کوتاه کردن دست مذهب از چیزهایی که بر آنها حقی ندارد و در رأس همه سیاست. مکتبی می‌تواند مذهب‌ستیز باشد که برای مذهب جان‌شنینی عرضه کند. لائیسیتیه نه خود مدعی جایگزینی مذهب است و نه جایگزینی برای آن پیشنهاد می‌کند، بلکه با ختم کردن درازدستی‌های مذهب فضائی مناسب و آزاد برای رشد سالم شعب مختلف حیات انسان فراهم می‌آورد و در عین حال حوزه‌ای را که در جامعه به‌فعالیت‌های مذهبی اختصاص دارد، تابع قانون و صحنه آزادی می‌کند؛ نه می‌گذارد کسی تحت لوای مذهب زور بگوید، نه کسی به‌این دلیل زور بشنود. معین کردن حوزه فعالیت دین در حقیقت کمک به‌پالایش آن از اموری است که اصلاً ارتباطی با تقدس ندارد و زدن این رنگ بدان‌ها فقط اسباب سواستفاده گروهی معین را فراهم می‌آورد. بسیار مایه تعجب است در فرهنگی که قرن‌هاست دوری جستن دین از امور دنیوی و آلوده نشدنش به دنیا را یکی از شاخص‌های سلامت آن شمرده است، لائیسیتیه به‌این دلیل که مبلغ و مجری قاطع این کار است، مردود شمرده شود. البته اهل مذهب بیشتر نگران آلوده شدن دین هستند ولی باید توجه داشت که در این اختلاط نابجا دنیا هم به‌همان اندازه آلوده می‌شود که دین و کسانی که توجه‌شان بیشتر معطوف به دنیاست، یعنی اکثریت غالب مردم، اقلاً به‌همان اندازه آنهایی که دلبسته دین هستند، از حق شکایت برخوردارند.

و اما شبهه دوم که عبارت است از ترس از لطمه زدن لائیسیتیه به اخلاق و رواج یافتن آن‌چه که بی‌بند و باری می‌نامند. این امر هم تابعی است از همان شبهه مذهب‌ستیزی لائیسیتیه. برخی افراد مذهب را اصولاً مترادف اخلاق می‌گیرند و خاصیت اصلی مذهب را رواج و

استبداد کهن نقطه پایان نهاد، دیگری عمر استبداد کهن نما را ختم خواهد کرد. یکی گام اول در راه دستیابی به نظام سیاسی مطلوب بود، باشد که دومی گام نهایی این راه بشود.

آرزوی خلاف ...

دیدگاهی که در این نوشته بسط داده می‌شود، دیدگاهی «بر خلاف جریان» است که حتماً آن را غیرواقع بینانه و خطرناک ارزیابی خواهند کرد. با وجود این، طرح آن ضروری است. به نظر ما، این دیدگاه، آرمان‌های بسیاری از دموکرات‌ها و صلح‌طلبان منطقه را، چه یهودی و مسیحی و چه مسلمان بازتاب می‌دهد. این دیدگاه از حقوق مقرر شده از سوی جامعه بین‌المللی درباره کشمکش اسرائیل - فلسطین از سال ۱۹۴۷ الهام گرفته است و از این برداشت درست حرکت می‌کند که خشونت که سرتاسر منطقه لبنان - سوریه - فلسطین را فراگرفته، بطور وسیعی از اشغال سرزمین‌های این سه کشور توسط اسرائیل ناشی شده و نیز محصول رفتاری است که اشغالگران، یعنی ساکنین سرزمین‌های اشغال شده بطور روزانه با زیرپا گذاشته شدن حقوق و اصول انسانی تحمل می‌کنند.

۱- بنا بر روح حاکم بر مصوبات سازمان ملل متحد در مورد کشمکش اسرائیل - فلسطین در سال‌های ۱۹۴۸ و ۱۹۴۹، سرزمین فلسطین، از مدیترانه تا رود اردن، جامعه‌ای است چند قومی؛ هیچ قوم و فرقه مذهبی هیچ‌گونه حق انحصاری برای تصرف سیاسی یا نظامی آن ندارد؛ بیت‌المقدس یک شهر آزاد است که باید توسط یک شورای شهر مرکب از تعداد مساوی یهودی، مسیحی و مسلمان اداره شود.

۲- مطابق نظریه دیوان داوری لاهه در سال ۲۰۰۴، دیوار حائل ساخته شده توسط اسرائیل در کرانه باختری برای محبوس ساختن اهالی [فلسطینی] این سرزمین باید بی‌وقفه خراب گردد تا فلسطینیان بتوانند آزادانه رفت و آمد نمایند. رفت و آمد آنان به خارج - به‌استثنای ورود به‌خاک دولت اسرائیل - دیگر توسط اسرائیل کنترل نشود، بلکه منحصراً توسط تشکیلات فلسطینی و سرویس‌های انتظامی مصر و اردن در مرزهای زمینی با این دو کشور کنترل شود. اسرائیل باید فوراً به‌محاصره هوایی، دریائی و زمینی فلسطینیان خاتمه دهد.

۳- ساکنان شهرک‌های استعماری اسرائیلی که با نقض کنوانسیون ژنو ساخته شده‌اند، پس از پرداخت غرامت توسط دولت اسرائیل به فلسطینی‌هایی که زمین‌هایشان غصب شده، اجازه ادامه اقامت در این اماکن را خواهند یافت. در محاسبه غرامت باید نرخ بهره قانونی با تکیه بر نرخ رایج میان بانک‌ها برای سپرده‌های دلاری به‌مدت یک سال و در بازار لندن محاسبه شود.

۴- در اجرای قطعنامه ۱۹۴ مصوبه مجمع عمومی سازمان ملل متحد در ۱۱ دسامبر ۱۹۴۸، فلسطینی‌ها و فرزندانشان که اخراج شده یا در مقابل پیشروی ارتش اسرائیل در ۱۹۴۸ و سپس در ۱۹۶۷ فرار کرده‌اند، از حق بازگشت به‌سرتاسر سرزمین تاریخی فلسطین برخوردار شده و یا از دولت اسرائیل غرامت دریافت خواهند کرد.

۵- ارتش اسرائیل می‌بایست مناطق تحت اشغالش در کرانه باختری و غزه را در ظرف ۱۵ روز تخلیه کرده و جای خود را به یک نیروی بین‌المللی حافظ اهالی فلسطینی سرزمین‌های اشغالی بدهد.

۶- در پایان یک دوره هفت ساله، در سرزمین‌های اشغالی از سال ۱۹۶۷ توسط اسرائیل و نیز در اسرائیل رفراندومی برگزار شود و شهروندان دو ملت در مورد زندگی در یک دولت فدرال یا متحد و یا دو دولت جداگانه رای خواهند دهند.

۷- یک صندوق اعتباری برای پرداخت خسارت به فلسطینی‌های سرزمین‌های اشغال شده ایجاد شود که بطور مساوی از سوی کشورهای G8 [۸ کشور بزرگ ثروتمند دنیا] و کشورهای عربی صادرکننده نفت (اوپک) به‌عنوان جبران اشغال و سلطه‌ای که در مدت چند دهه به‌اهالی تحمیل شده است، ایجاد شود.

۸- مستقل از راه حل برگزیده شده، دولت اسرائیل - فلسطین یا دو دولت اسرائیل و فلسطین موظف خواهند بود که بی‌طرفی خود را در نظم بین‌المللی اعلام کرده و از روابط ویژه نظامی یا سیاسی با قدرت‌های بزرگ و قدرت‌های منطقه‌ای خودداری نمایند.

۹- سرزمین جولان سوریه که از سال ۱۹۶۷ در اشغال اسرائیل است به‌دولت سوریه پس داده شده و نواحی امنیتی غیرنظامی شده در دو سوی مرز تعیین شود. ساکنان شهرک‌های استعماری [کولون‌ها] اسرائیلی که در این سرزمین زندگی می‌کنند، حق ادامه زندگی در آنجا را داشته باشند، با همان شرایطی که در مورد کولون‌های کرانه باختری ذکر شد. بلافاصله پس از تعیین نواحی امنیتی و پرداخت غرامت مربوط به شهرک‌های استعماری، روابط دیپلماتیک و اقتصادی میان دو کشور برقرار شود.

۱۰- پس از استرداد سرزمین لبنانی مزارع شبعاً که هنوز در اشغال اسرائیل است، دولت اسرائیل باید منطقه جنوب لبنان را مین‌زدائی نماید، اسرائیل این منطقه را به‌مدت ۲۲ سال و با نقض قطعنامه ۴۲۵ شورای امنیت در اشغال داشت و در ضمن از استقرار نیروهای محافظ سازمان ملل متحد در لبنان (فینول) تا مرزهای بین دو کشور جلوگیری می‌کرد. نواحی امنیتی غیرنظامی شده در دو سوی مرز تحت کنترل سازمان ملل قرار خواهد گرفت. اعتباری برای پرداخت غرامت به لبنان جهت جبران مالی خسارت‌های اقتصادی مداوم که از سال ۱۹۶۸ توسط دولت اسرائیل وارد شده است، گشوده شود. عملیاتی که تحت لوای حق تلافی جویانه‌ای که اسرائیل بصورتی مداوم و با عدم تناسب غیرقابل وصف و افراطی اعمال کرده است. این اعتبار توسط دولت اسرائیل، کشورهای G8 و کشورهای عربی عضو اوپک با سهام مساوی تامین شود و بهره دیر کرد با همان اصول یادشده در بالا محاسبه گردد.

۱۱- دولت اسرائیل موظف است بدون تاخیر، همه زندانیان فلسطینی کرانه باختری و غزه و نیز دستگیرشدگان لبنانی و سوری را آزاد نماید.

۱۲- فلسطینی‌هایی که به‌شهروند اسرائیل تبدیل می‌گردند، باید از حقوق مساوی سیاسی و مدنی برخوردار شوند. نظام انتخاباتی اسرائیل موظف است که حق نمایندگی عادلانه‌ای را برای آنان در پارلمان اسرائیل و انتخابات محلی تامین نماید، همین‌طور در نهادهای اداری، نظامی و قضائی کشور.

لوموند دیپلماتیک، دسامبر ۲۰۰۶.

پانویس‌ها:

۱- ژرژ کورم وزیر درائی پیشین لبنان و مولف کتاب «مسئله مذهبی در قرن بیست و یکم»، انتشارات لادکوررت، پاریس، ۲۰۰۶ می‌باشد.

انقلاب پروتزی و ...

و نیاز برای این کار به‌تنهایی کافی نیست. بدون تردید بدون نیاز و بدون خواست نمی‌توان کاری را انجام داد. اما با این حال شگرد بدشگونی برای بسیاری از انسان‌ها خواهد بود، هرگاه بپنداریم خواست به‌تنهایی تعیین‌کننده است. کافی است نسبت به چیزی خواست نیرومندی داشته باشیم و در آن صورت می‌توانیم به آن دست یابیم.

خواست فقط زمانی که **عقلانی** باشد، می‌تواند سبب دسترسی به چیزی شود، یعنی آن که با بصیرتی شفاف در ارتباط با شرایط مادی موجود برای تحقق آن‌چه که می‌خواهیم، قرار گیرد؛ خواسته‌ای که در حد امکان به‌هدف بدل گردد و مرزهایش را دقیقاً بشناسیم.

دیدیم که در دیگر شاخه‌های تولید شرایط برای تحقق سوسیالیسم هم‌چون نیاز برای دسترسی بدان انکشاف می‌یابند. لیکن بر عکس، مراحل تکامل اقتصادی در کشاورزی نه این و نه آن را به‌اندازه کافی فراهم آورده‌اند. باید بی‌زیریم که کارگاه‌های بزرگ نتوانسته‌اند در این بخش کارگاه‌های کوچک را به‌عقب رانند.

و این امر برای سوسیالیسم پرتگاه هولناکی است. لیکن این امر برای یکی از شاخه‌های تولید صادق نیست که به‌کشاورزی تعلق دارد و با این حال از قانونمندی‌های خاص خود برخوردار است که در عین حال از کشاورزی و صنعت متمایزند. این شاخه تولید **جنگلداری** است.

در این بخش هم نیاز اجتماعی‌سازی و هم شرایط برای تحقق آن به‌اندازه زیادی وجود دارد.

در صد	هکتار	نوع کارگاهها
۴۸/۲	۶۶۹۳۰۰۰	با بیشتر از ۱۰۰۰ هکتار
۲۴/۴	۳۳۸۲۰۰۰	۱۰۰ تا ۱۰۰۰ هکتار
۲۷/۴	۳۸۰۰۰۰۰	کمتر از ۱۰۰ هکتار

یعنی تقریباً سه چهارم کارگاهها از شمار کارگاههای بزرگ بودند.

در این روزها کارگاههای دولتی در بخش جنگلداری، با آن که در چنبره بوروکراسی دولتی گرفتارند، کارآمدی خود را به ثبوت رسانده‌اند. هر گاه به این [کارگاهها] استقلال بیشتری داده شود، و از یک سو کارگران شاغل در آنها و از سوی دیگر مصرف‌کنندگان آنها از تأثیرگذاری بیشتری در هدایت‌شان برخوردار شوند، در آن صورت از این کارگاههای دولتی می‌توان نتایج بهتری را انتظار داشت.

در سال ۱۸۹۵ وسعت جنگل‌های دولتی رایش آلمان روی هم ۴۷۴۱۰۰۰ هکتار بود، یعنی ۳۴/۵ درصد از سطح کل جنگل‌های قابل بهره‌برداری را در بر می‌گرفت. ۱۹۰۷ سطح آنها به ۴۹۳۸۰۰۰ هکتار، برابر با ۳۵ درصد ارتقاء یافته بود، یعنی روی هم ۱۹۷۰۰۰ هکتار رشد کرده بودند، در حالی که سطح دیگر جنگل‌ها ۴۷۰۰۰ هکتار کاهش یافته بود.

در کنار جنگلداری دولتی باید هم‌چنین از جنگل‌های شهرها و روستاها نام برد. متأسفانه ۱۸۹۵ از آنها آمارگیری نشد. در فوریه ۱۹۰۷ سطح آنها برابر با ۲۲۸۷۰۰۰ هکتار، یعنی ۱۶/۵ درصد از سطح کل جنگل‌های مورد بهره‌برداری بود. سطح آنها با جنگل‌های دولتی روی هم برابر با ۵۱/۵ درصد، یعنی بیشتر از نیمی از جنگل‌ها بود. به این ترتیب در حال حاضر کارگاههای خصوصی جنگلداری در اقلیت هستند. دستگاه اجتماعی‌سازی آنها هم اینک فراهم است و گسترش آن بر کارگاههای خصوصی موجب زحمت اندکی خواهد شد.

این امر می‌تواند با شتاب و به‌سادگی تحقق یابد. این امر فقط مشکل قدرت است و هر گاه بتوان آن را با مهارت انجام داد، در آن صورت نه فقط با استقبال توده شهری، بلکه حتی با تشویق توده روستائی نیز روبرو خواهیم شد که هنوز تحت تأثیر سنت‌های کهن مالکیت همبائی‌ها بر جنگل‌ها، آب‌ها، چمنزارها قرار دارد. همان‌گونه که دهقان به‌قطعه‌زمین خویش وابسته است، به‌همان‌گونه نیز با دولتی‌سازی جنگل‌های زمینداران بزرگ مخالفتی نخواهد کرد. اجتماعی‌سازی جنگل‌ها باید یکی از نخستین وظائف پرولتاریای پیروزمند باشد.

هر کسی از ...

نخست آن که مسئولیت سردبیری «طرحی نو» از همان آغاز انتشار این نشریه بر دوش من نهاده شد. در رابطه با انتشار صدمین شماره «طرحی نو» در توضیح سیاست انتشاراتی این ماهنامه یادآور شدم یکی از هدف‌های من آن بود «سیاستی که برای نشریه تعیین شده بود مبنی بر "آزادی نوشتار" کامل اعضای "شورای موقت ... دستخوش سیاست‌بازی گرایش‌های موجود در "شورا" نگردد». هم‌چنین نوشتم «در این نشریه نه فقط اعضای شورا حق دارند از نظرات و کردارهای رفقای خود انتقاد کنند، بلکه خوانندگان "طرحی نو" نیز می‌توانند انتقادات خود از "شورای موقت ..."، از "طرحی نو" و نویسندگان آن را بدون هر گونه سانسور و محدودیتی انتشار دهند». البته هنوز نیز می‌گویم «طرحی نو» را بر بنیاد چنین سیاستی انتشار دهم.

هم‌چنین «شورای موقت ...» ترکیب ناهمگونی است و هر یک از اعضای آن دارای باور و برداشت ویژه خود از «واقعیت» است و به‌ویژه در ارزیابی از سوسیالیسم، از رژیم جمهوری اسلامی، از نقش آمریکا در جهان و منطقه و ... دارای ارزیابی‌های خاص خود است. بنابراین کار بسیار دشواری است که «سردبیر» بتواند تمامی این برداشت‌های گاه کاملاً متضاد را در نوشته‌های خود جمع‌بندی کند و در رابطه با رخدادهای ماه موضوعی را مطرح سازد که بازتاب باورها و برداشت‌های تمامی اعضای «شورای موقت ...» باشد.

نگاهداری از جنگل‌های نقاط معینی از اهمیت بسیاری برای تنظیم آب و هوا و رطوبت زمین، یعنی برای کشاورزی و هم‌چنین برای کشتیرانی در رودها برخوردار است.

در این میان وجود مالکیت شخصی بر زمین برای نگاهداری از جنگل‌ها البته به‌هیچ‌وجه امر مناسبی نیست. سرمایه در همه جا خواستار تحویل هر چه بیشتر [کالا] است، زیرا هر اندازه تحویل هر چه بیشتر باشد، به‌همان اندازه نیز حجم سود از مقدار سرمایه مشابهی که در زمان معینی ارسال می‌شود، بیشتر خواهد بود. اما زمان رشد جنگل بسیار طولانی است و غالباً به صد سال می‌رسد و گاهی نیز از آن فراتر می‌رود و در رابطه با جنگل‌های چنار می‌تواند از صد سال فراتر رفته و حتی از دویست سال نیز بگذرد. چه کسی حاضر است سرمایه خود را در این بخش سرمایه‌گذاری کند تا پس از یک‌چنین زمانی طولانی سود به‌دست آورد؟ یک سرمایه‌دار شخصی که جنگلی را خریده و آن را به‌چوب تبدیل نموده است، به‌جای بوجود آوردن مجدد جنگل، هر گاه کیفیت و موقعیت آن زمین اجازه دهد، خواهد کوشید محصولی را بکارد که سبب درآمد زودرس‌تر و شاید هم موجب درآمد سالیانه گردد. بنابراین حداقل آنجا که جنگلداری بخاطر سود انجام می‌گیرد، تمایل سرمایه‌داری بر نابودی جنگل‌ها است. البته این امر همه جا صادق نیست. زیرا جنگل در عین حال از زمان‌های بسیار دور برای ثروتمندان و قدرتمندان به‌چیز لوکسی بدل شده است.

جنگل فقط چوب تولید نمی‌کند، بلکه هم‌چنین در آن جانوران شکاری وجود دارند و شکار در کنار جنگ همیشه بهترین سرگرمی اربابان فنودال و وارثین آنها را تشکیل می‌داد. به‌همین دلیل نیز طبقه حاکم در دوران فنودالیسم همیشه در پی نگاهداری از جنگل و شکارگاه‌ها بود و وارثین سرمایه‌دار آنها نیز این امر را از آنها ارث برده‌اند.

برای روستائیان وجود جنگل‌هایی که در آنها شکار زیادی وجود داشت، زیانبار بود، زیرا شکارها بذر [روستائیان] را ویران می‌ساختند. برای [روستائیان] هم‌چنین تبدیل زمین‌های خوب به‌جنگل امر دردناکی بود. هم‌چنین شهروندان صرفه‌جو با برتری جنگل و شکار در زمین‌هایی که برای کشاورزی مساعدتر بودند، مخالف بودند.

این امر یکی از عواملی بود که پس از گذار از فنودالیسم به سرمایه‌داری و به‌دموکراسی سبب بدشگونی جنگل گشت. لیکن نه همه جا و برای زمانی طولانی. زیرا همراه با سرمایه‌داری رشدیابنده به‌مقدار اضافه‌ارزشی که به‌جیب سرمایه‌داران ریخته می‌شد و ثروتمندان می‌توانستند با آن [زندگی] لوکس خود را سامان دهند، نیز افزوده گشت. ثروتمندترین آنان اینک می‌توانستند گران‌بهارترین [اشیاء] لوکس هم‌چون جنگل‌ها را به‌مثابه شکارگاه‌ها برای خود خریداری کنند. آری، آنها با ولخرجی‌های خود برخی از مناطق کشاورزی را خریدند و آن زمین‌ها را به‌حال خود رها کردند تا به‌زمین‌های جنگلی بدل شوند. در این رابطه می‌توان از مناطق آلپ نام برد که در آنجا چنین حوادثی بسیار رخ داده است. لردهای زمیندار در کوهستان‌های اسکاتلند خیلی پیش‌تر از آن زمین‌های روستائیان پر تلاش را به شکارگاه‌ها تبدیل کرده بودند.

چنین ازدیاد جنگل در برخی از موارد، هم‌چون کاهش جنگل در موارد دیگری، می‌تواند برای جامعه زیان‌بار باشد.

به‌همین دلیل در هیچ‌جا و حتی در سرمایه‌داری نیز جنگلداری آزاد وجود ندارد و بلکه به‌قوانین بسیار سخت دولتی وابسته است. و در دوران لیبرالیسم تقریباً در همه جا نیاز به کارگاه‌های دولتی در جنگلداری پیدایش یافته است.

اما نه فقط نیاز، بلکه هم‌چنین شرایط برای کارگاه‌های دولتی در جنگلداری از تکامل سطح بالائی برخوردار است.

جنگلداری از همان آغاز طالب کارگاه‌های بزرگ بود و آن هم از نوع پهناور آن. ۱۹۰۷ زمین‌هایی که در رایش آلمان برای احداث جنگل مورد استفاده قرار داشتند، ۱۳۸۷۶۰۰۰ هکتار بودند و تعداد شاغلین در جنگلداری و شکارگاه‌ها ۱۲۶۰۰۰ تن بود. به‌این ترتیب نسبت به‌هر شاغل جنگلداری ۱۰۰ هکتار جنگل وجود داشت.

در این میان تعداد کارگاه‌های بزرگ بیشتر از دیگر کارگاه‌ها است. در سال ۱۹۰۷ در رایش آلمان مقدار زمین‌های جنگلی نسبت به‌هر یک از کتارگاه‌ها به‌ترتیب زیر بود:

طبق ماده ۸۱ قانون مدنی آلمان به حداقل ۱۰ سال حبس و در مواردی نیز به حبس ابد محکوم شود. برای واژه Landesverrat می‌توان معادل «خیانت به‌میهن» را برگزید. باز طبق قوانین آلمان «خائن به‌وطن» کسی است که اسرار امنیت دفاعی کشور آلمان را در اختیار سازمان‌های جاسوسی کشورهای دیگر قرار دهد. طبق اصل ۹۴ قانون مدنی آلمان هر کسی که اسرار دولتی را در اختیار قدرت بیگانه‌ای قرار دهد و یا آن که این اسرار را در اختیار افکار عمومی حتی آلمان قرار دهد، اسراری که لو رفتن آن می‌تواند امنیت درونی و بیرونی آلمان را به‌خطر اندازد، «خائن به‌میهن» است و طبق قانون باید مجازات شود.

بنابراین رفیق را باید روشن کند «خیانتی» که در نوشته‌اش از آن سخن می‌گوید، چگونه «خیانتی» است و با چه معیارهایی باید آن را سنجید؟ زیرا بدون وجود یک سیستم حقوقی- قانونی مشکل می‌توان کسی و یا سازمانی را به «خیانت» متهم ساخت، مگر آن که «خیانت» را از حوزه «حقوقی- قانونی» برون آوریم و آنرا به‌مقوله‌ای «اخلاقی» بدل سازیم. اما همان‌طور که دیدیم، «خیانت» واژه‌ای است سیاسی- حقوقی و نه اخلاقی. و چون «سردبیر» نمی‌خواست با معیارهای اخلاقی کارکرد اپوزیسیون رژیم اسلامی را مورد ارزیابی قرار دهد، در نتیجه آگاهانه از بکارگیری واژه «خیانت» در نوشته خویش خوداری کرد.

از سوی دیگر همیشه صاحبان قدرت سیاسی می‌توانند قانون وضع و معیارهای «خیانت» را تعیین کنند. بر این روال سازمانی چون «مجاهدین خلق» که می‌خواهد حکومت جمهوری اسلامی را مسلحانه سرنگون کند و برای تحقق این هدف «ارتش آزادیبخش» بوجود می‌آورد و با پشتیبانی ارتش صدام حسین و از خاک عراق به ایران حمله می‌کند، روشن است که بر مبنای قوانین رژیم اسلامی سازمانی است که به «خیانت عظمی» دست زده است و باید «مجازات» شود. باز سازمانی هم چون «مجاهدین خلق» که در دوران جنگ هشت ساله اسرار نظامی ایران را در اختیار صدام حسین قرار می‌داد و پس از اشغال عراق توسط ارتش آمریکا، اسرار اتمی ایران را در اختیار آمریکا و اسرائیل قرار داد، طبق قوانین رژیم جمهوری اسلامی «به‌میهن» اسلامی خود «خیانت» کرده است و مستحق «مجازات» است. لیکن برعکس قدرتمندان جمهوری اسلامی، آقای رجوی با انتقال «سازمان مجاهدین» به بغداد و با به‌راه انداختن «ارتش آزادیبخش» در عراق در پی «آزادی» ایران بود و در این رابطه شکستن رمزهای ارتش ایران در بجنوبه جنگ عراق علیه ایران، تلاشی بود برای درهم شکستن ماشین نظامی رژیم آخوندی و نه «جاسوسی» برای صدام حسین. هم‌چنین دادن اسرار صنایع هسته‌ای ایران به آمریکا از نقطه‌نظر «سازمان مجاهدین» تلاش در جهت تحقق «صلح جهانی» است و نه «خیانت به منافع ملی ایران». به‌این ترتیب هر کسی از موضع خود می‌تواند «خدمت و خیانت» خود و مخالفین خویش را ارزیابی کند. آن‌چه که از نقطه‌نظر حکومت «خیانت» نامیده می‌شود، می‌تواند از سوی یک سازمان اپوزیسیون خدمت به‌مردم و میهن تلقی گردد.

با این حال کسی که در اپوزیسیون قرار دارد و فاقد هرگونه سیستم حقوقی- قانونی است، نمی‌تواند کسی و یا سازمانی را به «خیانت» متهم کند، زیرا معیاری برای چنین تشخیصی در اختیار ندارد، مگر آن که معیارهای حقوقی- قانونی‌ای را که در این زمینه در سیستم‌های حقوقی کشورهای دموکراتیک وجود دارند، به‌مثابه پارادایم بپذیرد و بر اساس آن معیارها کارکردهای نیروهای اپوزیسیون را داوری کند.

با توجه به‌این کالبدشکافی از واژه و یا مقوله «خیانت» امیدوارم که رفیق را در رابطه با نوشتار «سردبیر» شالوده استدلال خود را بر اتهام «خیانت» رهبران و سازمان‌های اپوزیسیون قرار ندهد و بلکه روشن کند چرا «سردبیر» این سازمان‌ها را به «خیانت» متهم ساخته است...

چهار دیگر آن که پیشنهاد می‌کنم رفیق را در «طرحی نو» ترجمه متن سخنرانی آقای مصطفی هجری را که در «طرحی نو» شماره ۱۱۴ چاپ شده است، بخواند و سپس به‌داوری بنشیند. «سردبیر» با خواندن متن آن سخنرانی و آگاهی از انشعابی که پس از

اما از چندی پیش بخشی از اعضای «شورای موقت...» به‌این نتیجه رسیدند که نوشته‌ها و مواضع «سردبیر» بازتاب دهنده نه تنها تمامی، بلکه حتی بخشی از مواضع و خواست‌های آنان نیست و حتی در مواردی نافی باورهای آنان است. به‌همین دلیل در گام نخست تصمیم گرفته شد، در «طرحی نو» آورده شود که «سردبیر» هم‌چون دیگر نویسندگان، مسئول نوشته‌های خویش است. اما از آن‌جا که دشواری‌ها پایان نیافت، زیرا «سردبیر» شخصیت شناخته شده‌ای نیست و برخی از رفقای «شورای موقت...» نمی‌خواستند به «سردبیری» «طرحی نو» متهم شوند، در گام دوم تصمیم گرفته شد در نشریه قید شود که این ماهنامه به «سردبیر» می‌تواند منتشر می‌یابد.

دو دیگر آن که اینک از زمان پیدایش «شورای موقت...» بیش از ۱۰ سال می‌گذرد. از همان آغاز بر این باور بودیم که «جای یک جریان سوسیالیستی چپ که از تجارب مثبت و منفی گذشته جنبش سوسیالیستی در سطح جهانی بهره جسته [است تا] بتواند نیروی بزرگ ولی پراکنده کنونی را به‌تشکلی گسترده تبدیل کند، کماکان خالی است». بنابراین از همان آغاز ما در پی ایجاد تشکلی سوسیالیستی بودیم با مختصات نوینی که نتیجه «گسست کامل و آگاه از سیستم فکری و شیوه‌های عملکردی چپ سنتی و سوسیالیسم استبدادی و تعریف دوباره از چپ، از سوسیالیسم و چگونگی مناسبات و پیوند جنبش سوسیالیستی با مبارزات زحمتکشانش بطور عام و طبقه کارگر بطور خاص» بود.

در آن دوران این باور وجود داشت که با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی «سازمان‌های چپ سنتی» ایران نیز دیر یا زود متلاشی خواهند شد و بر آن ویرانه می‌توانیم «سازمان سوسیالیستی نوین» را بوجود آوریم. اما دیدیم که چنین نشد و این سازمان‌ها هر چند کوچک‌تر شدند، اما هم‌چنان پابرجا ماندند. هنوز هم اکثریت «چپ»‌های ایران در «سازمان فدائیان- اکثریت» سازماندهی شده است و دیگر جریان‌های کوچک «چپ» نیز هم‌چنان وجود دارند و حاضر نیستند هویت گروهی خود را «قربانی» سازمان نوینی سازند و بلکه همان‌طور که «کنفرانس چپ» که در ۱۴ آوریل در شهر کلن آلمان برگزار شد، آشکار ساخت، این سازمان‌ها در نهایت خواهان تشکیل «جبهه‌ای» از سازمان‌های «چپ» خودی هستند.

با توجه به‌این واقعیت که نمی‌توان بدون ماده‌ی مناسب ایده و یا نقشه‌ای را متحقق ساخت، در نتیجه همان‌طور که رفیق را در نوشته است، «جمع ما در این رابطه با سازمان‌های «اتحاد فدائیان خلق»، «اکثریت» و «کومله» در تماس و مذاکره است». پس می‌توان نتیجه گرفت که مخاطب نوشته «تکاتی درباره‌ی مقاله سردبیر» پیش از آن که خوانندگان «طرحی نو» باشند، رهبران سه سازمانی هستند که رفیق را در «طرحی نو» با آنها در تماس و مذاکره است. نگارش این نوشته تلاشی است برای نشان‌دادن حسن نیت «هیئت مذاکره کننده شورای موقت...» به‌رهبران آن سازمان‌ها.

سه دیگر آن که باید دید رفیق را در چه اندازه در نقد خود محق است؟

ایشان پس از آن که به «سردبیر» می‌آموزد چگونه نباید مقاله نوشت و بدون سند و مدرک نباید به کسی اتهام زد، لیکن خود اتهامی را به «سردبیر» نسبت می‌دهد و سپس بر شالوده آن اتهام می‌کوشد علیه نوشته «سردبیر» استدلال کند. کسی که مقاله «به‌کجای این شب تیره...» را خوانده باشد، می‌داند در آن نوشته واژه «خیانت» را نمی‌توان یافت، اما رفیق را در «سردبیر» متهم می‌کند که سازمان‌های اپوزیسیون را به «خیانت» متهم ساخته است.

بنا بر فرهنگ دهخدا خیانت یعنی غدر، مکر، حيله، ناراستی، دغلی، ضد امانت، زنده‌خواری، ناستواری، اغلال، ادهان. در زبان آلمانی به‌خیانت Verrat می‌گویند و در این رابطه به‌واژه‌های Hochverrat و Landesverrat برمی‌خوریم که واژه‌های حقوقی هستند و در قانون برای این جرم‌ها جرائمی در نظر گرفته شده است. برای واژه Hochverrat معادل فارسی وجود ندارد و می‌توان آنرا «خیانت عظمی» ترجمه کرد. بر مبنای قانون مدنی آلمان Bürgerliches Gesetzbuch (BGB) کسی متهم به «خیانت عظمی» می‌شود که با بکارگیری خوشونت در پی تجزیه تمامیت ارضی آلمان فدرال باشد. چنین کسی می‌تواند

پنج دیگر آن که رفیق راسخ با مسئولین «فدائیان اکثریت» و «اتحاد فدائیان» هم صدا شده که نامه سرگشاده یکی از اعضای «فدائیان اکثریت» به این دو سازمان «جعلی» است، چون نویسنده اش «مجهول الهویه» است. و به همین دلیل ایشان بر این باورند «سردبیر» نمی باید از آن نامه نقل قول می کرد.

لازم به یادآوری است که این نامه از ایران برای «طرحی نو» فاکس شده است. خطاب این نامه به «اتحاد فدائیان» است که بخشی از اعضای آن سازمان در پی تدارک کنگره «وحدت» با «فدائیان اکثریت» اند. این که نگارنده نام خود را در زیر آن نامه ننواشته، قابل فهم است، زیرا در ایران زندگی می کند و سری را که درد نمی کند، بدان دستمال نمی بندند. لیکن عجیب آن که نگارندگان این نامه کپی نامه خود را برای «طرحی نو» می فرستند، اما از ارسال اصل نامه به «اتحاد فدائیان» خودداری می ورزند!!!

با این حال رفیق راسخ خود مدعی است که «هیچ نیازی به نقل از آن نامه ای کذائی» نبود و می توان وضعی را که در آن نامه از «فدائیان اکثریت» ارائه شده است، «از اسناد و مدارک، بحثها، جناح بندی ها و دیگر فعالیت های آن سازمان و اظهارات اعضای آن در خارج از کشور استنتاج» کرد. اما رفیق راسخ مدعی است وضعی که در «سورای سازمان اکثریت» وجود دارد، زیاد هم با وضعی که در «سورای موقت ...» و دیگر سازمان های مشابه وجود دارد، متفاوت نیست. پس همان طور که رفیق راسخ از آن عضو اکثریت که از ایران نامه نگاشته است، می پرسد «چرا خودش هنوز عضو آن است؟!»، باید خود پاسخ دهد که با یک چنین اینهمانی میان «سازمان فدائیان- اکثریت» و «سورای موقت ...» چرا هنوز عضو «سورای موقت ...» است؟! آیا بد حادثه سبب پذیرش و تحمل یک چنین وضعیتی شده است؟

شش دیگر آن که آیا می توان با ترکیب سازمان هایی چون «فدائیان خلق- اکثریت»، «اتحاد فدائیان»، «کومله» و ... اصولاً سازمانی سوسیالیستی بوجود آورد که باید سازمانی طبقاتی باشد و برای تحقق منافع آتی و آتی پرولتاریا مبارزه کند؟ تا آنجا که می دانم، هیچ یک از این سازمان ها پیکره یکدستی نیستند و از جناح های مختلف تشکیل شده اند. این جناح ها را می توان چنین جمع بندی کرد:

۱- جناح راست این سازمان ها بر این باور است که برای سرنگونی رژیم اسلامی باید جبهه ای از تمامی نیروهای سکولار بوجود آورد و بنا بر برداشت آنها هواداران سلطنت، رضا پهلوی و به ویژه مشروطه طلبان به رهبری داریوش همایون و ... به این جناح تعلق دارند و باید آنها را در جبهه واحد نیروهای سکولار سهیم ساخت. «کنفرانس لندن» باید راه را برای تحقق چنین جبهه ای هموار می ساخت. شرکت رهبران این سازمان ها در میزگردهای متعدد با آقای داریوش همایون نیز از این برداشت ناشی می شود.

۲- بخش دیگری که سوسیال دمکرات شده است، هم چون سوسیال دمکرات های اروپا دفاع از منافع آتی کارگران و مزدبگیران ایران را به موضوع سیاست روز خود بدل ساخته است و در نتیجه مبارزه اش سویه ضد سرمایه داری ندارد. همین امر سبب شده است تا مبارزه با امپریالیسم در سیاست کنونی این سازمان ها نقشی فرعی بیاید و حتی تشکیل جبهه سکولارها ابزاری شده است برای همکاری با امپریالیسم، زیرا بنا بر این تعریف امپریالیسم نیروئی سکولار و «متحد طبیعی» آنان است.

۳- بخش دیگری از این سازمان ها می پندارد با تقویت جناح «اصلاح طلب» رژیم اسلامی می توان این رژیم را از درون متحول ساخت و هنوز در پی بند و بست با چنین نیروهای درون حکومتی است. تشکیل «اتحاد جمهوریخواهان- برلین» تلاشی بود و هنوز نیز است برای تحقق این پروژه.

۴- بخش کوچکی از این سازمان ها هنوز از بینش و منش بلشویکی پیروز می کند و خواهان تحقق حزب لنینی و سوسیالیسم اراده گرایانه است.

۵- تا آنجا که من خوانده ام، هیچ یک از این سازمان ها رهائی طبقه کارگر را وظیفه خود این طبقه نمی داند و بلکه حزب خود را مسئول آزادی طبقه کارگر و دیگر رنجبران ایران می پندارد.

بازگشت آقای هجری از آمریکا در «حزب دمکرات کردستان ایران» رخ داد، نتیجه گرفت که ایشان می خواهد سیاست دیوانسالاری آمریکا را بر «حزب دمکرات ایران» تحمیل کند. اما کسی چون رفیق راسخ که هودار منطق و استدلال است، باید با منطق و استدلال نشان دهد که متن آن سخنرانی و نیز انشعاب در درون «حزب دمکرات کردستان ایران» با سیاستی در ارتباط قرار ندارد که آقای هجری می خواست و هنوز نیز می خواهد بر بدنه «حزب دمکرات کردستان ایران» تحمیل کند. اما تمامی استدلال ایشان در این نکته خلاصه می شود که می گوید متن آن سخنرانی و دیگر اسناد «حزب دمکرات کردستان ایران» برای طرح یک چنین ادعائی «کافی نیست»، (چرا؟!). جالب است که در نوشته ایشان پاسخی به این «چرا!!!» نمی توان یافت.

اما ببینیم آقای هجری در سخنرانی خود چه گفته است:
۱- آقای هجری در سخنرانی خویش مهمانداران نئومحافظه کار خود را «دوستان محترم» می نامد.

۲- ایشان بدون ارائه کمترین سند و مدرکی رژیم اسلامی را متهم می کند که در امور داخلی دیگر کشورها دخالت می کند و در برابر تجاوز نظامی آمریکا به عراق و مداخله گری آمریکا و انگلیس نه فقط در عراق، بلکه در تمامی خاورمیانه سکوت می کند.

۳- آقای مصطفی هجری هم چون دیوانسالاری آمریکا مدعی است رژیم ایران نیرومندترین پشتیبان تروریسم بین المللی است و از نیروهای افراطی در فلسطین پشتیبانی می کند. البته روشن نمی شود تروریسم بین المللی یعنی چه و کدام نیروها را در بر می گیرد. و باز معلوم نمی شود کدام نیروی فلسطینی افراطی است و کدام نیرو این گونه نیست. از موضع اسرائیل همه نیروهای فلسطینی که برای رهائی سرزمین خویش از استعمار دولت صهیونیستی مسلحانه می جنگند، نیروهای افراطی هستند و به همین دلیل نیز اتحادیه اروپا، ایالات متحده آمریکا و اسرائیل حکومت خودگردان فلسطین را که توسط مردم مناطق اشغالی برگزیده شده است، در محاصره اقتصادی خود گرفته اند و می خواهند در ازای پرداخت کمک های مالی به مردم فلسطین از این رژیم باج به رسمیت شناختن دولت اسرائیل در سرزمین های اشغالی را بگیرند.

۴- آقای هجری بدون ارائه کمترین سند و مدرکی مدعی است دوام جمهوری اسلامی سبب رشد «جدائی طلبی بین ملیت های ایران» خواهد شد و برای حفظ تمامیت ارضی ایران بهتر آن است که این رژیم بطور کامل و صلح آمیز برکنار شود. کدام نیرو باید بتواند این رژیم را از «بطور صلح آمیز» از حکومت ایران کنار نهد، روشن نیست.

۵- به اسرائیل و آمریکا چراغ سبز نشان می دهد که برکناری رژیم اسلامی برای «روند صلح فلسطین و اسرائیل سودمند» خواهد بود.

۶- از اتحادیه اروپا و آمریکا خواسته می شود که «کمک های خود را به طرف اپوزیسیون دموکراتیک!! داخل و خارج سمت» دهند.

۷- یادآور می شود که کمک و پشتیبانی غرب از ملیت های ایران و به ویژه کردها می تواند منجر بدان گردد که «این ملیت ها سازنده ستون فقرات یک حرکت متحد علیه رژیم» شوند.

۸- و سرانجام در آخرین بند سخنرانی خود اشاره می کند «حزب دمکرات کردستان ایران خود را بخشی از جبهه ضد تروریسم و دمکراسی خواهی در منطقه» می داند و «آماده عمل به وظایف خود» است.

با توجه به کلیت نظراتی که در اینجا جمع بندی کرده ام، خوب است رفیق راسخ برای خوانندگان «طرحی نو» توضیح دهد منظور آقای هجری از تعلق داشتن به «جبهه ضد تروریسم و دمکراسی خواهی» و «آماده عمل به وظایف خود بودن» چیست؟ من با توجه به این سخنان و دیگر رخدادهای درونی حزب دمکرات به این نتیجه رسیده ام که آقای هجری به دوستان نئومحافظه کار خود می گوید که در ازای دریافت پشتیبانی مالی، نظامی و سیاسی از آنان، حاضر است سازمان سیاسی خود را در خدمت سیاست آنها در منطقه قرار دهد، سیاستی که به ظاهر با تروریسم بین المللی مبارزه می کند و می خواهد با اشغال افغانستان و عراق، در آن کشورها «دمکراسی» را متحقق سازد، اما در باطن در پی تثبیت منافع آمریکا و اتحادیه اروپا در منطقه است.

هسته‌ای برای مصارف صلح‌آمیز و تولید انرژی، بلکه بر سر غنی‌سازی اورانیوم در ایران است.

راه‌اندازی نیروگاه اتمی، نیازمند اورانیوم غنی‌شده است. اورانیوم مورد نیاز نیروگاه را هم می‌توان در داخل تولید کرد و هم می‌توان از خارج خریداری کرد. تولید اورانیوم غنی‌شده در داخل برای تأمین نیاز دو و یا چند نیروگاه، از نظر اقتصادی اصولاً مقرون به‌صرفه نیست و هزینه خریداری آن از بازار جهانی به‌مراتب از هزینه تولید آن در داخل کمتر است. تولید انبوه در داخل برای عرضه به‌بازار خارج نیز، به‌دلیل ناکافی و نامرغوب بودن اورانیوم کشور و از آن مهم‌تر به‌خاطر عدم امکان دستیابی ایران به‌بازار جهانی سوخت هسته‌ای و نداشتن بازار فروش، اقدامی نادرست و نابخردانه است.

توجه حاکمیت جمهوری اسلامی این است که تهیه اورانیوم غنی شده از خارج، ما را به‌خارج وابسته می‌کند. اما این توجه فقط وسیله‌ای است برای فریب مردم و برانگیختن آنها به‌حمایت از سیاست‌های زیان‌بار و پر مخاطره، در پوشش حفظ استقلال و عدم وابستگی. عدم وابستگی به‌خارج، رشد تولید داخلی و توسعه فنی و صنعتی که امروز دست‌مایه توجه پروژه هسته‌ای و غنی‌سازی اورانیوم است، اتفاقاً از عرصه‌هایی است که در جمهوری اسلامی کم‌تر مورد توجه قرار داشته است. به‌عکس وابستگی کشور به‌واردات و تأمین نیازهای درونی از خارج سیاستی است که جمهوری اسلامی هر روز بیشتر دنبال کرده و مافیای مالی - اقتصادی حاکم از قبل آن سودهای سرشار اندوخته است. هم اکنون حجم واردات رسمی، به‌اضافه واردات قاچاق و واردات بدون پرداخت گمرک توسط سپاه پاسداران و دیگر «نهادهای انقلابی» رقمی بیش از درآمد نفت است. سیاست جمهوری اسلامی، سیاست وابسته کردن کشور به‌واردات از خارج و گسترش اقتصاد دلالی و رانت‌خواری است و نه عدم وابستگی و رشد و تولید داخلی و توسعه صنعتی و تکنولوژیک. این سیاست در دوره احمدی نژاد نه تنها کاهش نیافته، بلکه با شدت بیشتری ادامه داشته است. در این مدت واردات از خارج افزایش و نرخ رشد اقتصادی، به‌ویژه در بخش صنایع و معادن کاهش یافته است.

طبق گزارش وزارت اقتصاد و بانک مرکزی، بخش صنعت و معدن در سال ۱۳۸۵ پائین‌ترین رشد را داشته است. بر اساس این گزارش‌ها میانگین رشد این بخش که در سال‌های برنامه سوم (۸۳-۱۳۷۹) ۱۱٪ بوده است، در سال گذشته به ۴/۵٪ سقوط کرده است. حتی در عرصه‌های مهمی چون نفت، گاز که سرمایه اصلی کشور است و زندگی اقتصادی و بودجه دولت به‌آن وابسته، از پیشرفت فناوری خبری نیست و کشور به‌خارج و امکانات و تکنولوژی خارج وابسته است و فرآورده‌های نفتی را باید از خارج وارد کرد. شاخص‌های وابستگی و عقب‌ماندگی در این سیاست‌ها و واقعیت‌ها است و نه در خریداری اورانیوم غنی شده از خارج.

بدیهی است امروز هیچ کشوری قادر نیست تمامی نیازهای خود را تأمین کند و اتخاذ سیاست مستقل و عدم وابستگی به‌معنای بی‌نیاز شدن از خارج نیست. هر کشوری، در هر درجه‌ای از رشد فنی و صنعتی یا ناگزیر است بخشی از نیازهای خود را از خارج تأمین کند و یا سود و صرفه در تهیه آنها از خارج است. تهیه اورانیوم غنی‌شده از خارج نیز الزاماً به‌معنای وابستگی به‌خارج نیست. سیاست استقلال و پروژه دستیابی به‌تکنولوژی هسته‌ای برای مصارف صلح‌آمیز، با خرید اورانیوم غنی‌شده از خارج نیز ممکن و قابل تحقق و برای ایران حتی مقرون به‌صرفه است. سوخت مورد نیاز نیروگاه هسته‌ای را در صورت شفافیت و عدم بهره‌برداری از سوخته آن برای مصارف نظامی، می‌توان با صرف اقتصادی و بدون مشکل و مانع از خارج تأمین کرد و هیچ دلیلی برای اختلال در دریافت آن وجود ندارد. مسئله نیاز تکنولوژی هسته‌ای به‌خارج، فقط در تهیه اورانیوم غنی‌شده نیست. با توجه به موقعیت و سطح تکنولوژیک کنونی ایران، حتی اگر مشکل غنی‌سازی اورانیوم را حل کنیم، در سایر زمینه‌ها، از ایجاد نیروگاه تا تأمین بسیاری از قطعات، مواد و اطلاعات تا مدت‌ها هم‌چنان به‌خارج وابسته‌ایم. ساخت نیروگاه بوشهر سال‌هاست به‌روسیه و تکنولوژی و کارشناسان آن وابسته است و طبق قرارداد، پس از آغاز کار هم سوخت آن تا چند سال توسط روسیه تأمین می‌شود.

در زمینه تأمین اورانیوم غنی‌شده، وزیران خارجه سه کشور اروپایی (آلمان، فرانسه، انگلیس) در مذاکرات خود با نمایندگان

۶- و در این سازمان‌ها به‌ندرت می‌توان کسی را یافت که مارکس را مطالعه کرده باشد و حاضر است برای تحقق حزبی مبتنی بر باورهای مارکس تلاش کند.

علاوه بر این همه، آیا می‌توان بدون وجود جنبش کارگری حزبی سوسیالیستی بوجود آورد؟ مارکس به‌ما آموخت که رهائی پرولتاریا وظیفه بلاواسطه خود طبقه کارگر است. و در نهایت این پرولتاریا است که برای پیشبرد مبارزه خود به‌حزب نیازمند می‌شود، آن‌هم زمانی که بورژوازی دارای احزاب خود است و از طریق آن احزاب می‌کوشد هدایت دولت را در دست گیرد تا بتواند سیاست‌هایی منطبق بر منافع و خواست‌های خود را بر جامعه تحمیل کند. اما در ایران نه احزاب بورژوازی وجود دارند و نه احزاب پرولتاری، آنچه وجود دارد، سازمان‌هایی هستند با بینش‌های گونه‌گون خرده‌بورژوازی. جنبش کارگری تازه مبارزه خود برای تحقق سندیکاهای مستقل را آغاز کرده است و در برابر خود نه با بورژوازی، بلکه با دولتی روبرو است که اقتصاد ملی را زیر پوشش خود دارد و خواست‌های دیوانسالاری [بوروکراسی] دولتی را به خواست‌های ملی و فراطبقاتی بدل ساخته است و از این طریق می‌کوشد مرزهای مبارزه طبقاتی را مخدوش و سلطه خود را تثبیت کند.

کسی که مبارزه فردی و گروهی خود را جانشین مبارزه طبقاتی می‌سازد، باید از «انزوی سیاسی» بترسد، اما کسانی که می‌کوشند مبارزه فردی و گروهی خود را با مبارزه طبقه‌ای همسو سازند که خود را بدان وابسته می‌دانند، ترسی از «انزوی سیاسی» نباید داشته باشند، زیرا برای پیشبرد مبارزه طبقاتی حتی گاهی باید از هیاهوهای گروهی و غوغاسالاری‌های سیاسی دوری جست.

زندگی در تعلیق ...

گرچه این تصویر در مواردی واقعی است، اما تصویری است یک‌جانبه و به‌تغییر بودن داده‌های فوق و این واقعیت که بخشی از این داده‌ها می‌تواند به‌اقتضای شرایط تغییر کند، توجه ندارد. تصویب دو قطعنامه «شورای امنیت» و نوسان مواضع روسیه و چین تجلی بارز این تغییرات است. دیگر این که روبرو شدن دستگاه بوش با مشکلات متعدد و مخالفت‌های گوناگون، احتمال توسل به‌حمله نظامی را بکلی منتفی نمی‌کند و این امری است که مخالفان جدی حمله نظامی از خانم البرایت تا برژنسکی نیز آن‌را محتمل می‌شمارند. روشن است که یک سیاست سنجیده و مبتنی بر منافع ملی اصولاً هیچگاه این‌گونه داده‌های ناثابت و گذرا و یا نمایش هم‌اوردهای نابخردانه را پایه کار خود قرار نمی‌دهد.

اما پیش از پرداختن به‌این سیاست و پیامدهای آن، ابتدا اصل موضوع پروژه هسته‌ای و ادعاها و توجیهات حاکمیت جمهوری اسلامی در این زمینه را بررسی می‌کنیم:

توجیهات برنامه هسته‌ای و واقعیت‌ها

بنا بر ادعا و توجیه زمامداران جمهوری اسلامی:

- ۱- فناوری هسته‌ای وسیله‌ای ضروری برای رشد و توسعه فنی و صنعتی کشور است. در نتیجه ایران نیازمند دستیابی به‌این فناوری و تولید انرژی از آن‌است.
- ۲- تأمین و تضمین عدم وابستگی به‌فناوری هسته‌ای مستلزم تولید اورانیوم غنی‌شده در ایران است. اما دشمنان و در رأس آنها آمریکا تلاش دارند، ایران را از این حق مسلم و ملاً دستیابی به‌رشد و توسعه فنی و صنعتی محروم سازند. بنابراین؛
- ۳- چالش جمهوری اسلامی در عرصه جهانی چیزی جز دفاع از این حق مسلم، دفاع از حقوق و حاکمیت مردم ایران در برابر سلطه‌گران خارجی و دشمنان استقلال و توسعه کشور نیست. در این ادعاها و تبلیغات، افزون بر مخدوش کردن اصل موضوع و دادن نقشی غیرواقعی به‌مسئله فناوری هسته‌ای و تولید اورانیوم غنی شده، تمامی کشمکش‌های مربوط به‌پروژه اتمی و نگرانی‌های موجود در زمینه غنی‌سازی اورانیوم به‌سادگی به‌مثابه مخالفت با توسعه و پیشرفت ایران و وابسته نگه‌داشتن کشور به‌خارج جلوه داده می‌شود. در حالی که بحران هسته‌ای اساساً نه بر سر دستیابی ایران به‌فناوری

جمهوری اسلامی در سال ۲۰۰۶ اعلام کردند نه تنها حق ایران را در استفاده از انرژی اتمی به رسمیت می‌شناسند، بلکه حاضرند تأمین اورانیوم غنی شده مورد نیاز ایران را با تضمین بین‌المللی متحقق کنند و نیروگاه آب سبک برای تأمین احتیاجات نیروگاه‌ها در اختیار ایران قرار دهند. با همه این‌ها حاکمیت جمهوری اسلامی به جای قبول پیشنهاداتی از این‌گونه، مصرانه بر تولید اورانیوم غنی‌شده پافشاری می‌کند.

بحران پروژه هسته‌ای

غنی‌سازی اورانیوم دارای کاربردی دوگانه است. اورانیوم غنی شده هم برای راه‌اندازی نیروگاه اتمی مصرف دارد و هم می‌تواند برای مصارف نظامی و ساختن بمب اتمی بکار آید. پافشاری جمهوری اسلامی به‌چرخه سوخت و تکامل غنی‌سازی، با توجه به سال‌ها فعالیت‌های پنهان در این زمینه و با توجه به عدم تلاش برای ایجاد اعتماد و اطمینان لازم نسبت به مقاصد صلح‌آمیز پروژه هسته‌ای، سؤزن نسبت به هدف‌های غنی‌سازی را هر روز بیشتر تشدید کرده است. نه فقط آمریکا که منوط آن زورگوئی است و در پی سلطه‌جوئی و تحمیل خواست و منافع خود به تمامی کشورهای جهان می‌باشد، بلکه جامعه جهانی بطور کلی، با بی‌اعتمادی و سؤزن به فعالیت‌های غنی‌سازی اورانیوم در ایران می‌نگرد. زمامداران جمهوری اسلامی بجای اقدام در جهت ایجاد اعتماد و اطمینان نسبت به برنامه اتمی، با بحران‌سازی‌ها و ماجراجوئی‌ها عملاً به‌این بی‌اعتمادی دامن می‌زنند. بجای روشن کردن گزارش‌ها و اخبار مربوط به‌مجهز بودن ایران به سیستم‌ها و موشک‌های حامل کلاهک اتمی (که خود تأییدی بر فعالیت برای دستیابی به بمب اتمی است) با موضع‌گیری‌های مبهم و تحریک‌آمیز این سؤزن را تشدید می‌کنند. در دوران حکومت احمدی‌نژاد، به دلیل اقدامات و موضع‌گیری‌های او و سایر مقامات جمهوری اسلامی، حتی حداقل اعتمادی که پیش از آن بوجود آمده بود، از بین رفت و روند گفتگوها مشکل‌تر و زیان و خطر برای ایران بیشتر شد. حاکمیت جمهوری اسلامی در فضای تبلیغات انحصاری و حاکم بودن سانسور و خودسانسوری در ایران، بی‌اعتناء به پیامدهای زیان‌بخش و مخاطره‌آمیز این سیاست، با دمیدن در شیپورهای تبلیغاتی، چنان جلوه می‌دهد که گویا این سیاست دفاع از منافع ایران است و فناوری هسته‌ای و تولید اورانیوم غنی‌شده مسئله‌ای حیاتی و سرنوشت ساز، دارای نقشی تعیین‌کننده در استقلال و عدم وابستگی و در رشد فنی و صنعتی و عامل سربلندی و اقتدار کشور است. بدین ترتیب با اطلاعات نادرست و قلب واقعیت می‌کوشد احساسات ملی و غرور کاذب مردمی را که اطلاع چندانی از کم و کیف قضایا و از هدف‌ها و ضرورت‌های برنامه هسته‌ای و غنی‌سازی اورانیوم و هزینه‌های آن ندارند، برانگیزد و آنان را به دفاع از این «حق مسلم» که گویا امروز و آینده ایران بدان وابسته است، بکشاند.

در چنین فضای تبلیغاتی، طبیعی است در صورتی که مردم از واقعیت‌ها آگاه نگردند و بجای مهار کردن این مدافعان دروغین «حق مسلم ایران» به دنبال سیاست‌ها و ماجراجوئی‌های آنان روان شوند، دستاوردها نه پیشرفت و سربلندی، بلکه تحمل هزینه‌های سنگین و چه بسا فاجعه‌های ویرانگر است. یقیناً مردمی که سالیان دراز قربانی سیاست‌های این «مدافعان» حقوق مسلم ایران، در عرصه‌های گوناگون سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بوده‌اند، بیش از همه می‌دانند که بزرگ‌ترین تجاوز به حقوق و حاکمیت مردم، از سوی همین «مدافعان» حق مردم ایران انجام می‌گیرد و آنها را از حقوق مسلم خود، از حقوق سیاسی-اجتماعی، از حق آزادی و حق پوشش، حق برخورداری از سندی‌ها و اتحادیه‌ها و احزاب مستقل، حق مشارکت واقعی در سرنوشت کشور و از حق حاکمیت ملی محروم کرده‌اند.

فناوری هسته‌ای برخلاف تبلیغات گسترده حاکمیت جمهوری اسلامی، حتی تا درجه دستیابی به بمب اتمی نه به معنای اقتدار و سربلندی و «فتخار ملی» است و نه الزاماً با خود رشد و توسعه فنی و صنعتی به همراه می‌آورد. نگاهی به پاکستان و کره شمالی که به فناوری هسته‌ای تا حد تولید اتمی دست یافته‌اند، بی‌اساس بودن این تبلیغات را بطور انکارناپذیری نشان می‌دهد. تکنولوژی هسته‌ای و بمب اتمی برای این کشورها نه «اقتدار و سربلندی»، نه رشد فنی و صنعتی و نه بهبود شرایط زندگی مردم را به همراه آورده است. در کشورهای پیشرفته نیز رشد صنعتی و پیشرفت علمی و اقتصادی نه از طریق فناوری هسته‌ای حاصل شده و نه به آن متکی بوده است.

دلیل اصلی ساختن نیروگاه‌های اتمی در کشورهای پیشرفته اروپائی و ژاپن کمبود منابع انرژی داخلی و وابستگی آنها به

سوخت‌های فسیلی است. آنها برای کاهش وابستگی به نفت و سوخت فسیلی، ناگزیر از تولید انرژی هسته‌ای بوده‌اند. با وجود این در این کشورها نیز، به دلیل خطر تشعشعات اتمی و پیامدهای آن، گرایش عمومی به سوی کاهش وابستگی به تولید انرژی هسته‌ای و حتی تعطیل نیروگاه‌های اتمی است. کوشش این کشورها و سمت‌گیری روزافزون آنها در راستای کاهش نیروگاه‌ها، چندگانه کردن منابع انرژی و دستیابی به انرژی‌های قابل بازسازی است. تشعشعات اتمی و مخاطرات ناشی از رویدادهای فاجعه‌آمیز نیروگاه‌های اتمی، کشورهایی چون آلمان و اتریش را، با وجود دانش و دقت علمی پیشرفته و تجارب غنی آنها در کاربرد فناوری هسته‌ای، بر آن داشته است که در جهت محدود کردن نیروگاه‌های اتمی و برنامه‌ریزی برای تعطیل آنها کام بردارند. سوئد نیروگاه اتمی خود را تعطیل می‌کند، دانمارک بجای استفاده از نیروگاه اتمی، برق مورد نیاز خود را از ذغال‌سنگ تولید می‌کند. به همین گونه در دیگر کشورهای پیشرفته جهان تلاش‌ها معطوف آن است که انرژی مورد نیاز، بجای نیروگاه‌های هسته‌ای، از سایر منابع تأمین شود.

در چنین شرائطی زمامداران جمهوری اسلامی بر تکنولوژی هسته‌ای پای می‌فشارند و آن را عامل اقتدار و «فتخار ملی» و دستیابی به فناوری پیشرفته صنعتی و علمی و تولید انرژی با صرفه می‌خوانند و این در حالی است که:

۱- ایران بر دریائی از نفت و گاز شاور است و علاوه بر آن امکانات بالقوه عظیمی برای بهره‌گیری از انرژی باد و خورشید دارد و نیازمند انرژی هسته‌ای نیست.

۲- تولید انرژی هسته‌ای بطور کلی و تولید اورانیوم غنی‌شده بطور مشخص، برای ایران از لحاظ اقتصادی مقرون به صرفه نیست. تأمین انرژی از سوخت‌های فسیلی (گاز و نفت) و یا خورشید و باد کم‌خطرتر و از نظر اقتصادی با صرفه‌تر است.

۳- افزون بر هزینه‌های میلیاردری (تا کنون قریب ۱۵ میلیارد دلار برای تأسیس نیروگاه‌های اتمی و خرید موشک‌ها و پدافند هوایی و غیره جهت دفاع از آن و سایر تأسیسات هسته‌ای هزینه شده است)، نیروگاه هسته‌ای خطری مستمر برای زندگی و سلامت انسان‌ها و عامل تخریب محیط زیست است و رخداد فاجعه‌هایی به مراتب مصیبت‌بارتر از چرنوبیل در کشور زلزله‌خیزی مانند ایران با سطح دانش علمی و فنی، دقت و نظم و فرهنگ عمومی نه‌چندان بالا همواره محتمل است.

۴- این امر که دستیابی به انرژی هسته‌ای جهت مصارف صلح‌آمیز و غنی‌سازی اورانیوم، حق هر کشوری است و پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای هم این حق را به رسمیت شناخته است، به معنای آن نیست که الزاماً باید از این حق استفاده کرد و یا استفاده از آن ضروری، سودمند و با صرفه است. هم‌چنین این استنتاج که دستیابی ایران به تولید اورانیوم غنی‌شده و یا بمب هسته‌ای به زیان کشورهای سلطه‌گر، به زیان آمریکا و متحدان آن است، بدین معنا نیست که نتیجتاً در جهت منافع ایران خواهد بود. این استنتاجی است سطحی و مبتنی بر منطق صوری.

۵- با توجه به روند کاهش تدریجی ذخائر نفت و گاز و مخاطرات کاربرد انرژی هسته‌ای، همان‌گونه که قبلاً اشاره شد، کشورهای پیشرفته در پی انرژی‌های بدیل، در پی استفاده از انرژی باد و خورشید و ... هستند. اهمیت فناوری هسته‌ای در این کشورها بطور کلی رو به کاهش است و هر روز بیشتر جای خود را به عرصه‌های پیشرفته‌تر علمی و فنی می‌دهد.

۶- کشور ما در زمینه‌های فنی و صنعتی گوناگون و در عرصه‌هایی به مراتب ضروری‌تر از نیروگاه اتمی، نیاز به رشد و نیاز به فناوری پیشرفته دارد. ایران به دلیل تکنولوژی عقب‌مانده، هنوز برای کشف و استخراج سرمایه اصلی خود، یعنی نفت و گاز به‌خارج وابسته است و برای این مهم باید به کمپانی‌هایی از قبیل هالیبرتن متوسل شود که کسانی چون دیک‌چینی معاون رئیس‌جمهور آمریکا سال‌ها مدیریت آن را به‌عهده داشته‌اند و امروز نیز همگان او در رأس آن قرار دارند. ایران نفت‌خیز به دلیل فناوری عقب‌مانده هم اکنون سالانه قریب دو میلیارد دلار بنزین و فرآورده‌های نفتی از خارج خریداری می‌کند و مبلغی بیش از کل درآمد نفت را صرف واردات از خارج می‌نماید.

تکنولوژی اکتشاف و استخراج نفت، ماشین‌سازی، تولید انرژی از راه‌های آلترناتیو، تولید برق از انرژی خورشید و باد و ... برای ایران به مراتب مقدم‌تر، مهم‌تر و حیاتی‌تر است و عدم وابستگی به‌خارج نیز از این طریق می‌تواند تحقق یابد نه از طریق فناوری هسته‌ای که حتی در صورت غنی‌سازی اورانیوم- باز هم به‌خارج وابسته خواهد بود. اما

زامداداران جمهوری اسلامی که میلیاردها دلار برای تولید برق از نیروگاه هسته‌ای هزینه می‌کنند، به این عرصه‌ها که پیشرفت و عدم وابستگی واقعی در آنهاست، توجهی ندارند و حتی یک دهم هزینه صرف‌شده برای انرژی هسته‌ای را جهت کار و پژوهش در این زمینه‌های ضروری‌تر، مقدم‌تر، کم‌خطرتر و از لحاظ اقتصادی با صرفه‌تر هزینه نکرده‌اند.

همین واقعیت‌ها است که سؤزن نسبت به هدف‌های برنامه هسته‌ای را برمی‌انگیزد، به‌ویژه وقتی که مشاهده می‌شود، نیروهای حاکم بر جمهوری اسلامی، حتی به‌بهای پذیرش زبان‌های بزرگ برای کشور و قرارداد آن در معرض مخاطره، بر تکامل غنی‌سازی اورانیوم - که تولید انرژی هسته‌ای بدون آن نیز ممکن است، اصرار می‌ورزند.

حاکمیت اسلامی در پی چیست؟

تبلیغات، گفتارها و رویکردهای مقامات مسئول جمهوری اسلامی نشان می‌دهد که آنان در پروژه هسته‌ای، حفظ حاکمیت نظام و اقتدار در منطقه و جهان اسلام را جستجو می‌کنند و به‌توانمندی هسته‌ای (داشتن سلاح اتمی و یا امکان تولید آن) به‌مثابه وسیله‌ای برای کاهش آسیب‌پذیری، تضمین امنیت خویش و تضمین تداوم حاکمیت و ابزاری برای اقتدار منطقه‌ای و اقتدار در چالش با آمریکا و کسب اعتبار در جهان اسلام (به‌ویژه در میان شیعیان) می‌نگرند.

پافشاری بر تولید اورانیوم غنی‌شده و بحران‌سازی تا حد قبول هزینه‌هایی چون انفراد جهانی، تصویب دو قطعنامه از سوی شورای امنیت و کشیده شدن کشور به‌لبه پرتگاه مخاطرات بزرگ، هم‌راه با اظهارات، تحریکات و نمایش هماوردی‌های دن کیشوت‌مآبانه عده‌ای از حکومت‌گران و فرماندهان سپاه، این نگرانی را دامن می‌زند که هدف آنها از پروژه هسته‌ای، بهره‌برداری نظامی و دستیابی به سلاح اتمی و با فراهم آوردن امکان تولید آن است، وگرنه استفاده از تکنولوژی هسته‌ای برای مصارف صلح‌آمیز به‌این‌گونه بحران‌سازی‌ها نیاز ندارد و بدون بحران‌سازی و چالش جهانی و پافشاری بدون انعطاف بر سر تولید اورانیوم غنی‌شده، می‌توان امر فناوری هسته‌ای برای تولید انرژی و برای کاربرد در صنعت، پزشکی، کشاورزی و ... را بدون مشکل به‌پیش برد و اورانیوم غنی‌شده مورد نیاز را با ایجاد اعتماد و با با خریداری از خارج، به‌بهائی ارزان‌تر از هزینه تولید داخلی آن، تأمین کرد.

دستیابی به سلاح هسته‌ای و گسترش تسلیحات اتمی، بی‌تردید نتیجه‌ای جز بر باد دادن ثروت‌ها، ناامن کردن بیشتر جهان، تشدید خطرات نابودی انسان‌ها و محیط زیست در پی ندارد. منافع و مصالح مردم ایران، نه در گسترش سلاح‌های اتمی، بلکه در پی‌گیری سیاست خارجی صلح‌آمیز، در تلاش برای ایجاد منطقه‌ای خالی از سلاح اتمی و در مبارزه برای خلع سلاح عمومی هسته‌ای است.

سلاح هسته‌ای برای زمامداران جمهوری اسلامی نیز، برخلاف پندارهای آنها، نه تضمین امنیت و تداوم حاکمیت به‌همراه می‌آورد و نه اقتدار منطقه‌ای مورد تصور را. امنیت و تداوم حاکمیت گروه‌های مسلط بر نظام نه از خارج، بلکه از داخل است که مورد تهدید قرار دارد. این مردم ایرانند که می‌توانند به‌این حاکمیت تداوم بخشند و با به‌آن پایان دهند. عامل اصلی به‌خطر انداختن امنیت حاکمان، عامل اصلی در تغییر حاکمیت و نیروی توانا به‌تغییر مردم ایرانند و این را هم حاکمان جمهوری اسلامی و هم آمریکا که در پی آزمایش‌های گوناگون جهت دخالت و ایجاد تغییرات در ایران بوده و هست، قاعدتاً باید بدانند. بمب هسته‌ای جمهوری اسلامی علیه این مردم کاربردی ندارد و نمی‌توان از آن، علیه این تهدیدکنندگان اصلی «امنیت و حاکمیت نظام» استفاده کرد. آنچه هم به‌تهدید امنیت از خارج و اقتدار در منطقه مربوط می‌شود، بمب اتمی نمی‌تواند، تغییر آن‌چنانی به‌سود اقتدار منطقه‌ای جمهوری اسلامی ایجاد کند.

قدرتمندی جمهوری اسلامی، بی‌شک توازن قوا را در منطقه به‌سود آن تغییر خواهد داد. اما این قدرتمندی از طریق دستیابی به‌بمب اتمی حاصل نمی‌شود. توانمندی و اقتدار از طریق رشد و توسعه فنی، علمی، صنعتی، اقتصادی و فرهنگی کشور و با ایجاد سیاست مستقل و صلح‌آمیز و ایفای نقش در کاهش تنش‌ها و ثبات منطقه و برقراری مناسبات دوستانه با کشورهای منطقه و در سطح بین‌المللی و در نتیجه برخورداری از احترام در جامعه جهانی بدست می‌آید، سیاست و تلاشی که جمهوری اسلامی در پی آن نیست.

در ارتباط با مسئله اسرائیل و فلسطین و لبنان نیز سلاح هسته‌ای جمهوری اسلامی نه بکار ترساندن اسرائیل می‌آید و نه حتی عاملی برای ایجاد «تعادل وحشت» است. آمریکا و اسرائیل نیک می‌دانند که

ایران قادر به‌استفاده از بمب اتمی علیه اسرائیل نیست، زیرا در صورت تحقق چنین فرضی، به‌علت شرایط جغرافیایی و همسایه‌گی تنگاتنگ کشورها در منطقه، نه فقط اسرائیل، بلکه اردن و فلسطین و لبنان و سوریه، یعنی مردمی که هدف حاکمیت جمهوری اسلامی ظاهرأ دفاع از آنهاست، نیز قربانی فاجعه اتمی و نابودی خواهند شد. افزون بر این، اقدام در بکارگیری سلاح اتمی علیه اسرائیل، بدون پاسخ اسرائیل و آمریکا نخواهد ماند. بنابراین بکارگیری سلاح هسته‌ای علیه اسرائیل یعنی خودکشی و کشتار جمعی مردم منطقه و این امر را اسرائیل و سایر کشورهای منطقه نیک می‌دانند و تهدید به‌استفاده جمهوری اسلامی از سلاح اتمی را جدی نمی‌گیرند. با وجود این، پیامد ایران مجهز به‌سلاح هسته‌ای، می‌تواند اقدام برخی از کشورهای منطقه برای دستیابی به‌سلاح اتمی باشد و آن را با کمک مستقیم و یا غیرمستقیم آمریکا متحقق سازند، امری که در صورت تحقق، جهان و منطقه را با مرحله‌ای جدید از توسعه این سلاح کشتار جمعی روبرو خواهد کرد.

محدوده تأثیر دستیابی جمهوری اسلامی به‌تکنولوژی و سلاح هسته‌ای اثرگذاری بر بخشی از مسلمانان یا شیعیان جهان است. برای کسانی که از کم و کیف قضایا آگاهی ندارند، کسانی که به‌دلیل بی‌اطلاعی، تحت تأثیر تبلیغات و ظاهر مسائل قرار می‌گیرند، دستیابی به‌سلاح هسته‌ای می‌تواند نشان اقتدار تلقی شود و در نتیجه عاملی برای بهره‌گیری حاکمیت جمهوری اسلامی از آن، جهت نفوذ و یا گسترش نفوذ در آنها گردد. چنین ابزاری البته نه برای سازندگی و رشد، بلکه برای تخریب و ویرانی می‌تواند مورد بهره‌برداری قرار گیرد.

بطور خلاصه، اقدامات و رویکردهای حاکمیت جمهوری اسلامی در پروژه هسته‌ای، افزون بر زیان‌های تانکونی، می‌تواند پیامدهای پر مخاطره و ویرانگری برای ایران و منطقه در پی داشته باشد. به‌ویژه این که بخشی از نیروهای حاکم بر نظام منافع خود را در تشدید بحران و حتی حمله نظامی آمریکا یا اسرائیل می‌بینند و از تحریک و ماجراجویی و حتی هموار کردن چنین زمینه‌ای اباثی ندارند. از سوی دیگر سیاست آمریکا نیز با وجود شکست در عراق، تنگ شدن عرصه در افغانستان و سایر عوامل بازدارنده داخلی و خارجی، اساساً متکی بر اعمال قدرت، برتری نظامی و به‌کارگیری زور و نیروی جنگی است و برای بوش هم در لحظه‌ای از بالاگیری کشمکش‌ها، اقدام نظامی می‌تواند «نعمت» به‌شمار آید. در چنین شرایطی دامن زدن به‌بحران از هر دو سو بازی با آتش است.

پایان بخش نخست

گزینش روسای جمهور ...

احزاب اقلیت ترکیه با برخورداری از پشتیبانی ارتش از یک‌سو علیه حزب حاکم «اعتدال و توسعه» در آنکارا و استانبول تظاهرات میلیونی باشکوهی برگزار کردند و آشکار ساختند که در یک کشور اسلامی نیز می‌توان هوادار دولتی لائیسیته بود و از سوی دیگر با خودداری از شرکت در مراسم گزینش رئیس‌جمهور در مجلس کوشیدند از تشکیل رسمی جلسه پارلمان جلوگیری کنند، زیرا بنا بر قانون اساسی ترکیه در این جلسه باید حداقل دو سوم نمایندگان حضور داشته باشند. حزب «اعتدال و توسعه» ۳۵۷ از ۵۵۰ کرسی مجلس (۶۵٪) را در اختیار دارد، به‌عبارت دیگر تعداد نمایندگان این حزب ۱٪ از حد نصاب تعیین شده در قانون اساسی کمتر بود. به این ترتیب نمایندگان اقلیت توانستند با عدم حضور خود در مجلس از گزینش عبدالله گل به‌مقام ریاست جمهوری ترکیه جلوگیری کنند. در فرانسه لائیسیته انتخابات ریاست جمهوری بدون درد سر برگزار شد، در ترکیه «لائیسیته» ابستروکسیون اقلیت مجلس سبب شد تا حکومت اردوغان برای پایان دادن به‌بحران سیاسی موجود انتخابات زودرس مجلس را در دو ماه دیگر انجام دهد، زیرا حزب حاکم کماکان از پشتیبانی اکثریت مردم ترکیه برخوردار است و در نتیجه از انتخابات واهمه‌ای ندارد. هم‌چنین کوشش این حزب آن است که با تغییر قانون اساسی، نه مجلس، بلکه مردم رئیس‌جمهور را مستقیماً انتخاب کنند.

روشن است توازن قوای کنونی سبب خواهد شد تا حزب «اعتدال و توسعه» برنده هر دو انتخابات گردد. به‌این ترتیب ترکیه «لائیک» دیر یا زود چهره «سکولار» خود را به‌تدریج از دست خواهد داد. برای بیرون آمدن از این بن‌بست تنها یک راه باقی می‌ماند و آن کودتای نظامی علیه حزب حاکم اسلام‌گرا است که ژنرال‌های ارتش ترکیه تا کنون چندین بار از این حربه شکست خورده بهره گرفته‌اند. اما اگر کودتا نشود، ترکیه گامی بزرگ به‌سوی دموکراسی برداشته است.

Tarhi no

Chief editor: Manouchehr Salehi

The Provisional Council of the Iranian Left Socialists

سردبیر: منوچهر صالحی

Eleventh year No. 123

May- June 2007

کارل کائوتسکی

رامین کامران

انقلاب پرولتری و برنامه آن

برگردان به فارسی از منوچهر صالحی

بخش سه

انقلاب اقتصادی

۹- کشاورزی

الف- جنگل

تا کنون در رابطه با اجتماعی سازی امور مربوط به عبور و مرور، معادن و صنایع را مد نظر داشتیم. اما از کشاورزی بطور کامل چشم پوشی کردیم. و با این حال [کشاورزی] در بسیاری از دولت‌ها بزرگ‌ترین بخش از مردم را در بر می‌گیرد و حتی در [دولت‌های] صنعتی نیز نیرومندترین شاخه تولید را تشکیل می‌دهد. ۱۹۰۷ کشاورزی در رایش آلمان ۹۷۳۲۰۰۰ شاغل داشت و بزرگ‌ترین حرفه نزدیک به [کشاورزی] بخش ساختمان بود که در آن فقط ۱۹۰۵۰۰۰ شاغل بودند، شاغلین صنایع فلز ۱۰۸۶۰۰۰ و معادن نزدیک به ۹۳۶۰۰۰ نفر بودند. در انگلستان با [ایالت] ولز Wales ۱۹۱۱ تعداد شاغلین بخش کشاورزی ۱۲۶۰۰۰۰ نفر بود و برعکس آن، در بخش بازرگانی بیش از ۲۲۱۴۰۰۰ تن کار می‌کردند.

کشاورزی هر چند که نه همیشه، اما همه‌جا پایه هستی بومی تمامی جمعیت را تشکیل می‌دهد و مواد غذایی و مواد خام آنها را فراهم می‌آورد. هرگاه کشاورزی با ناکامی روبرو شود، در آن صورت گرسنه خواهیم ماند. این امر را می‌توان در حال حاضر در امپراتوری روسیه به‌مخوف‌ترین وجه مشاهده کرد.

با توجه به چنین وضعیتی قابل فهم است هرگاه پرولتاریا بخواهد سرنوشت خود، یعنی سرچشمه‌های زندگی خود را در دست گیرد، نمی‌تواند کشاورزی را نادیده انگارد، بلکه باید بدان توجه کند و حتی آن را به اقتصاد تأمین نیازهای خود بپیوندد.

احزاب سوسیالیستی کشورهای مختلف از زمان‌های دوری برای خود برنامه‌های کشاورزی تدوین کردند. اما در بیشتر این برنامه‌ها خواست‌هایی آورده شده بودند که سوسیال‌دموکراسی باید آنها را در رابطه با خواست‌های جمعیت روستائی مطرح می‌کرد. بیشتر آن [خواست‌ها] برنامه‌های انتخاباتی بودند. اما اینک که در برابر امکان دستیابی به قدرت سیاسی قرار داریم، باید از آن فراتر رویم. کافی نیست بپرسیم: به روستائیان، هرطور که می‌خواهند باشند، چه چیزی را می‌توانیم عرضه کنیم؟ بلکه به آن باید این پرسش را نیز بی‌افزاییم: چه کاری باید انجام دهیم تا کشاورزی در خدمت جامعه قرار گیرد؟

لیکن در این رابطه با مشکلاتی روبرو می‌شویم که در رابطه با دیگر شاخه‌های تولید با آن مواجه نیستیم. نیاز به اجتماعی سازی کشاورزی و تولید مواد غذایی از مرحله اقتصاد متکی بر سود به اقتصاد همگانی کار غول‌آسایی است. اما این نیاز آنجا پیدا می‌شود که کارگاه‌های روستائی وجه غالب را تشکیل می‌دهند و این نیاز نه از اکثریت غیر روستائی، بلکه از جمعیت شهری ناشی می‌شود. حتی در میان بیشتر کارگران مزدور شاغل در کشاورزی اشتیاق داشتن یک کارگاه کشاورزی کوچک بر کشت اجتماعی سازی شاخه تولیدی‌شان غلبه دارد.

بازمانده در صفحه ۱۰

براندازی نظام اسلامی شعار لائیسیته

همه می‌دانیم که بخش اعظم مردم ایران با نظام اسلامی مخالفند ولی همه هم شاهدیم که پس از گذشت نزدیک به سی سال هنوز نتوانسته‌اند از شر آن خلاص شوند.

اگر هدف را روشن فرض کنیم و آنرا برقراری دموکراسی لائیک و لیبرال بشمریم، ضعف کار را باید در نبود استراتژی روشن سراغ کرد و بسیار مایه تأسفش شمرد. استراتژی طرح کردن مترادف کوشش عقلانی است برای رسیدن به هدف و چشم پوشیدن از آن یعنی نشستن به امید قضا و قدر. انتظاری که در بهترین صورت بی‌عاقبت و اکثر اوقات بدعاقبت است.

اگر مبارزه را جدی بگیریم و قصد کار اساسی داشته باشیم، اول نکته‌ای که باید مد نظر بگیریم این است که هدف غائی چالش با نظام اسلامی «براندازی» این نظام است. برقراری دموکراسی لیبرال محتاج ساقط ساختن نظام اسلامی است نه اصلاح آن. تفاوت اصلاح و انقلاب در این است که اولی چارچوب معینی را می‌پذیرد و در حوزه آن عمل می‌کند، در حالی که هدف دومی اصلاً تغییر این چارچوب است. وسیع‌ترین چارچوبی که حیات یک ملت را سامان می‌دهد، نظام سیاسی است. نظام سیاسی خود آخرین تکیه‌گاه مجموعه قوانین است و قانون اساسی بیان آن، به همین دلیل تغییر خودش به حکم قانون و در محدوده قانون ممکن نیست، بر عکس تغییر قانون است که در پی تغییر نظام سیاسی می‌آید و این تغییر در هر کجا و به هر ترتیب که واقع شود، شایسته نام انقلاب است.

بازمانده در صفحه ۵

ژرژ کوم Georges Corm (۱)

آرزوی «خلاف جریان» برای یک حل و فصل کلی

برگردان به فارسی از بهروز عارفی

دولت آمریکا وصول به یک راه حل کلی برای کشمکش‌های خاورمیانه را به تحقق سه عامل اساسی منوط کرده است. حکومت‌های اروپائی نیز بطور گسترده‌ای از آن جانبداری می‌کنند. این‌ها عبارتند از نابودی حماس در غزه و کرانه باختری، و نابودی حزب الله در لبنان یا دست کم شاخه‌های نظامی آن‌ها؛ خنثی سازی رژیم‌های ایران و سوریه که بدیده آنان با سیاست ایجاد ثبات مورد نظرشان مخالفت می‌کنند؛ همه‌گیر شدن دموکراسی و حکومت قانون در جوامع عربی منطقه با حمایت آمریکا و اروپا.

گویا پیروزی بر تروریسم خاورمیانه‌ای به موفقیت این سیاست بستگی دارد که حکومت‌ها، احزاب سیاسی و جامعه مدنی عربی باید آن را با توان به‌جرا درآورند. این امر به یافتن راه حلی برای مسئله فلسطین کمک خواهد کرد. زیرا در آن صورت، شاید اسرائیل نسبت به آینده‌اش و نیز پذیرش صلح آمیز خود در خاورمیانه مطمئن شده و با پس دادن تکه سرزمین‌هایی به‌ظهور یک دولت فلسطینی رضایت دهد. بدیده شماری از رسانه‌ها و احزاب سیاسی غربی، عملیات ارتش آمریکا و ارتش اسرائیل در منطقه هدف دیگری ندارند. گویا قصد آنان رها کردن جهان از تروریسم و استقرار صلح و دموکراسی است. دکترین غربی در مورد خاورمیانه در این چند کلمه خلاصه می‌شود.

بازمانده در صفحه ۹

«طرحی نو» تریبونی آزاد است برای بخش اندیشه کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دموکراتیک ایران می‌دانند. سردبیر و هر

نویسنده دیگری مسئول محتوای نوشته خویش هستند. برداشت‌های مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نیستند.

بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در آمریکا. آبونمان همراه با مخارج پست: شماره ۲۰ یورو، یکساله ۳۰ یورو

حساب بانکی:

Frankfurter Sparkasse

Konto: 120 166 5033

BLZ: 500 502 01